

## کمه در باره رمان فوریو بدانید :

رمان فوریو با هدف تولید و عرضه محصولات تلفن همراه بنیان نهاده شده است. رمان فوریو تلاش دارد گامی هر چند ناچیز در مسیر اعتلای فرهنگ کتابخوانی غنی کشورمان بردارد.

شایان ذکر است وبسایت رمان فوریو بدون هیچ کمک مالی یا حمایت و پشتیبانی از سوی ادارات ، سازمان ها و موسسات دیگر در زمینه تولید محتوای محصولات فرهنگی و اجتماعی بر روی تلفن همراه مشغول به فعالیت می باشد.

آدرس وبسایت رمان فوریو : [wWw.Roman4u.ir](http://wWw.Roman4u.ir)

کانال تلگرام سایت : @Roman4u

مسیری از جنس شب

رها

طراحی و صفحه آرایی: رمان فوریو

آدرس سایت : [wWw.Roman4u.iR](http://wWw.Roman4u.iR)

کانال تلگرام : @Roman4u

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان فوریو محفوظ است

# مسیری از جنس شب

رها

تهیه شده در:

وب سایت رمان فوریو

A decorative, symmetrical frame with a scalloped, floral-like border, containing the title text.

# مسیری از جنس شب

## مسیری از جنس شب

باسمه تعالی

دو سال قبل

سپهر

تو دفتر نشسته بودما مگس میپروندم

یکدفعه در اتاقم باز شد

امیر پدرام مثل گوزن او مدن داخل

منم چون پام رو میز بود او مدم عقب بکشم

صندلی از پشت افتاد پخش زمین شدم

اون دو تا خر داشتن میخندیدن

-مرض چتونه؟

امیر: خخخخخ؟

یکدفعه انگار چیزی یادش او مده باشه سریع خندشو قطع کردو

گفت: حالا اینا رو ولش بشینین کاره مهمی دارم

- باشه

رفتیم رو کاناپه شکلاتی رنگ گوشه اتاق لم دادیم

پدرام: سپهر یه شرکت بزرگ به ما پیشنهاد همکاری داده

- خب

امیر: فقط ...

- فقط چی ؟

پدرام : گفت سرمایه از اون کار از ما یعنی یه جورایی به مدت قرار داد شرکت  
واسه اون ما فقط نقش یه مهندسو داریم نه یه سهام دار  
اومد ادامه بده که نداشتم

- هووووووووم؟؟؟

- چی میگی ؟ نکنه میخوای قبول کنی ؟

امیر : پیشنهاد بدی نیس طرف ۳۴ میلیارد میده بهمون

- هووووووم؟؟ ؟

پدرام : درسته مبلغ قرار داد زیاده ولی ماهم کم درآمد نداریم

- همینو بگو

امیر : حالا یک هفته بهمون فرصت داد بهتره یکم بیشتر دربارش فکر کنیم

ضرر نداره که

- نظر منو که بخوای میگم همین الان جوابو بده

پدرام : مبلغش زیاده ادمو وسوسه می کنه

- اره والا

پدرام : پس همون یک هفته دیگه جوابشونو بدیم

امیر : باشه

- خوب ساعت چنده؟؟؟؟

پدرام : کوری مگه ساعت رو دستتها

- حوصله ندارم دستمو بالا بیارم

امیر: خنخ ساعت ۲۰/۴

- خوب ما که ناهار نخوردیم بریم یه چیزی بزنیم تورگ

پدرام: ok بریم

کتمو از پشت صندلی برداشتم پوشیدم اومدیم از در بیرون

به منشی خبر دادم داریم میریم

راه افتادیم سمت پارکینگ

هر سه سوار آنودی سفیدم شدیم راه افتادیم سمت یه رستوران توپ

پدرام دستشو برد سمت ضبط یه اهنگ توپ گذاشت

حالا فکر کن ما با اون سن سال خنخ

رسیدیم به رستوران پیاده شدیم رفتیم داخل سر یه میز ۴ نفره نشستیم جای

دنجی بود گارسون اومد سفارش گرفت و....

دوم

مرشاد

یه زنگ به اقا بزئم

-الو آقا

اقا: چیه مرشاد

- اقا اومدن رستوران

اقا: یک لحظه چشم برنمی داری ازشون حواست پیششون باشه

-چشم اقا حواسم هس

قطع کردم

میلا: چی شد؟

- گفت حواسمونو جمع کنیم  
 شهریار : اره سوژه هاش خیلی زرنگن  
 - اره لا مصبا  
 شهریار : تا نیومدن من یه چرت میزنم .  
 میلاد : خواب به خواب بری تو  
 - اوه اوه پسره یکسره خبر مرگشو خوابه  
 پرهام  
 یه نگاه به گوشیم انداختم  
 دیدم سنا داره زنگ میزنه دستمو رو صفحه کشیدم تماسو برقرار کردم  
 -جانم سنا  
 سنا : سلام پرهام  
 - چی شده خانومم  
 سنا : نمی خوام بیای این دختره میخواد بره بیرون مخ منو خورد  
 - خوب بره خانمی مشککش چیه  
 سنا : میخواد با ماشینت بره سوئیچ پیش تو  
 -این پدر سوخته یه جا نمی شینه دفعه قبل زد چراغای ماشینو داغون کرد  
 سنا زد زیر خنده  
 - قربون خنده هات دارم میام خانمی  
 سنا : بابای اقای  
 - بای



امیر: اوه این گارسون غذا چرا نمیاره  
 بالاخره گارسون تشریف خورشو آورد  
 همه غذا هامونو خوردیم

راه افتادیم که بریم  
 سوار ماشین شدیم سپهر ظبتهو روشن کرد راه افتاد  
 توی راه هیچ حرفی زده نشد  
 اول امیر روسوند

امیر: مرسی بچه ها خوش گذاشت خدافظ  
 - خدافظ

سپهر: بای  
 بعدم منو پیاده کرد  
 - مرسی سپهر فردا میبینمت خدافظ  
 سپهر: خدا فظ

درو با کلید باز کردم  
 حیاط بوی گل محمدی میداد  
 این خانوم گل منم فقط گل می کاره  
 درو باز کردم  
 - سسسلام

سنا اومد جلو کیفمو گرفت  
 سنا: سلام پرهامم

- چطوری خانم خانما این دخمل من کجاست؟

سنا : فذات دخلمتم داره حاضر میشه  
 - آی آی دیگه نینم از این حرفا بزنی  
 بعدم یه ب\*و\* سرو گونش کاشتم  
 همون موقع صدای دخلم اومد  
 آئید : به به بابایی خودم چشمم روشن مامانی منو ب\*و\*س میکنی یواشکی  
 خیز برداشتم سمتش  
 که پا به فرار گذاشت  
 - پدر سوخته زن خودمه  
 من میدویدم اون میدوید  
 آئید : نخیر مامانیه خودمه  
 - وایسا میگم  
 غش غش میخندید  
 پاش سر خورد داشت میوفتاد که گرفتمش  
 - از دست من در میری زن منو صاحب میشی  
 ب\*و\*س رو لپت من گوناه دالم بابایی جونم  
 - دخترم انقدر لوس  
 آئید : بعله دخترم انقدر لوس  
 پرید گونمو ب\*و\*سید  
 فرار کرد  
 رفت سوئیچو که رو اپن گذاشته بودم گرفت

- ۱۱ دزد کجا میری

آنید : دوست دارم بابایی بای بای مامی بابای

سنا : بای دخترم

کفشاشو پوشید رفت

آروم آروم رفتم پشت سنا

دم گوشش گفتم : خب خب بالاخره این دختره سمج رفت ...?

آنید

اوووووووو قرررررش بده

سوار آزارا گرنجور باباییم شدم فلشو از تو کیفم دراوردم زدم تنه ضابط

آهنگوووو زیاد کردم

با یه تیک اف راه افتادم

گوشیمو از رو داشبور برداشتم

زنگ زدم به دورنیکا

دوری : هاهاهاه

- بپر پایین اومدم

بدون اینکه منتظر جوابش باشم قطع کردم

زنگیدم به دلینا

- هوی دلی

دلی : کوفت دلی بنال

- خخخخ بپر پایین اومدم

دم در خونه دورنیکا زدم رو ترمز



باز من رفتم تو فاز توهم  
 پامو گذاشتم رو گاز راه افتادم  
 میر\*ق\*صیدیم چه جور

...

چهارم

دلینا

حالا تکون تکونش بده ر\*ق\*صو نشونش بده

خنخنخ

یه ۲۰۶ بخواب سفید اومد ب\*غ\*ل ماشینمون

یه پسره ژینگول دماغ عملی از صندلی پشت راننده

کلشو آورد بیرون

پسره: می خوام برسونمت ونمت ونمت

حالا ما رو داری داشتیم میترکیدیم از خنده

شیشه سمت من پایین بود

سرمو بردم بیرون

-داش تو دماغتو بگیر باد نره توش رسوندن پیش کش

پسره خشک شد

آنید دوری غش غش میخندیدن

آنید پاشو گذاشت رو گاز

مثل جت از ب\*غ\*لشون رد شدیم

یه ۱۰ متر جلو تر ل\*ب\*ا\*شک فروشی دیدم



طیبم رو میخوام

آنید: دلی کثافت اون ل\*ب\*ا\*شک سبزه فقط یه ظرف مونده بود که گرفتم

آشغالی

- او مممم عالی بود

دوری: گاو شکمو لواشکدزد

بعد روشنو کردن اونور

- اااا کجا میرین

دوری: میریم ل\*ب\*ا\*شک بخیریم به توی اسبم نمی دیم دلت بسوزه

منو داری اشک تو چشم پر شد

- چلا اخهآنید برگشت تا به دوری بگه چرا نمید که چشمش به من افتاد

آنید: دلی چی شد؟

- به من ل\*ب\*ا\*شک نمی دین

پنجم

دلینا

آنید که موضوع رو فهمید یه چش غره بهم رفت گفت: خفه گل من

- خوشنا بلدم

دوری: ذلیل مرده انقدر زر نزن راه بیوفت بریم لواشک بگیریم

- باوشه

سه تایی میرفتیم تو مغازه تستای لواشکارو میخوردیم میومدیم بیرون

نقش تسترو داشتیم

آنید: وای ترکیدم بیچاره مغازه دارا دهنشونو صاف کردیم

- خخخخخخ اره

دوری: بریم دیگه ساعت ۷ شد

-خوووووونه؟؟؟

آنید : نه بابا بریم دور دور

از پاساژ اومدیم بیرون سوار ماشین شدیم

دورنیکا

-آنید تند برون وگرنه تو ترافیک می مونیم

آنید : باش

ماشینو روشن کرد راه افتاد

حالا من یه چیزی خوردم به این دختره گفتم تند برو با ۱۶۰ سرعت داشت

میرفت

دلی : آنی سرطان گرفته آروم تر برو صندلیت شکست بس که توش فرورفتم

آنی : الکی؟؟؟

- زرت پرت نکن اروم تر برو هر چی خوردم ماست شد

آنید غش غش زد زیر خنده

پاشو بیشتر رو گاز فشار داد

اهنگو زیاد کرد

خوب به درک

خوب به درک

انقدر به عکسام خیره شو





آنید بدون هیچ حرفی کارشو ادامه داد ختی لایی هم می کشید  
 دو تا ماشین پلیس افتاده بودن دنبالمون  
 آنید : کمر بند اتونو ببندین  
 سریع کمر بند امونو بستیم  
 آنید  
 بابام اگه بفهمه بدبختم خنخخ  
 سریع پیچیدم تو یه فرعی چون سرعتم زیاد بود دستی رو کشیدم فرمونو  
 چرخوندم  
 اصلا یه وضعی بود  
 بهد یک ربع بالاخره گمون کردن  
 اوف  
 -گمون کردن  
 دلی : دیوونه داشتم سکنه می کردم  
 - خنخخ حالا ولش ساعت ۹ شد بهتره بریم خونه  
 دوری: اره بریم  
 رفتم اول دوری رو رسوندم بعد دلی رو و پیش به سوی خانه ۱۵/۹ رسیدیم  
 خونه ماشینو بردم تو و...  
 هفتم  
 دورنیکا  
 وای مردم از خستگی

در خونه رو باز کردم دیدم مامان بابا نشستن دارن فیلم میبینن

- سلاااام

بابایی : سلام

مامان : سلام دخلم

- بابا امیر مامان ریمای خودم چطورن

بابایی : ما خوبیم تو چطوری ؟

- توپ اما کم باد

مامان : دخترم تو برو استراحت کن شام حاضر شه صدات میکنم

رفتم گونه ی هر دو رو ب\*و\*سیدم رفتم تو اتاقم

اتاق که نیس بازتر شامه

اوففف

الان فقط میخوام بخوابم لباسامو بایه تاپ شلوارک عوض کردم افتادم رو

تخت

دلینا

شیهه اسب دویدم تو خونه

دورو یکدفعه باز کردم

بعله ..

مامان بابا نزدیک هم بودن درو که باز کردم مامان از ترس تعادلشو از دست داد

بابا دستشو انداخت دور کمر مامان

...

-خوب مچتونو گرفتم





- وای من واسه چی

بعدم با چشم به بابا مامان اشاره کردم  
مامان کوسن روی مبل برداشت کوبوند تو صورتم  
داشتم میترکیدم

- ای مردم هه هه هه 😊؟

بابا از حرصش دست مامانو گرفت از جلوم رد شه

- 😊 چی شد؟

بابا: فکر کردی میتونی مزاحم بشی بعدم زبونشو برام در آورد

- 😊 جاااااااااان؟؟

بعدم رفتن تو اتاق

به حق چیزای ندیده خخخ

گوشیمو گرفتم دستم رفتم تو تل

در حال چت کردن بودم

که یه پسره به تورم خورد از این مامانم اینا حس کردم کرم ریزیم گل کرده بود

شدیداااا... 😊؟

#م

دلینا

در حال چت کردم بودم

که یه پسره به تورم خورد از این مامانم اینا

حس کردم کرم ریزیم گل کرد شدیداااا 😊؟



- اشغال خو بنال وقت منو گرفتی

دوری : داشتم مخ میزدم کیسو پروندی

- خخخ ایراد نداره گل من

دوری : خفه خل من

خلاصه بعد کلی چت کردن

خسته کوفته

رفتم لب تاپ اوردم یه فیلم ترسناک آمریکایی دیدم ...

دهم

دلینا

رفتم لب تاپ اوردم یه فیلم ترسناک امریکایی دیدم

آقا تو اون تاریکی داشتم فیلم میدیدم

.....ای تو روحت

پفک پفیلا یادم رفت

فیلم استوپ زدم

بلند شدم دستمو رسوندم به پریز

ای بابا چرا روشن نمی شه

همین طوری کور کوری رفتم راهرو دستمو رسوندم به پریز

ای سگ تو روحت برق چرا رفته

آروم آروم نرده رو گرفتم اومدم پایین

رفتم آشپز خونه









بابا: باید تنبیه شی !!! 😊 □

من: چه تنبیهی؟؟؟،

.....

آنید

بابا: باید تنبیه شی !!! 😊 □

-: چه تنبیهی؟؟؟

بابا: یک هفته ماشین بی ماشین

- چچچچچچی؟؟؟؟

بابا: همین که گفتم

- جییییییییغ پاهامو کوبیدم به زمین رفتم تو اتاق

اوه لعنتی ☹ □ ☹ □

اصلا ولششش بابا

یه اهنگ توپ گذاشتم

بعد رفتم یه دوش

خیلی خسته بودم برا همین خوابیدم.....

دلینا

با صدای کارتون پاندای کونگ فو کار بیدار شدم اخه اهنگ قعطی بود اینو

گذاشتم

اوففففف

بلند شدم رفتم تالار اندیشه  
 بعد انجام عملیات کبری ۱۱  
 رفتم سر کمدم  
 به مانتو آبی با شلوار دم پا مشکی  
 مقنعه سرمه ای گرفتم پوشیدم وسایلمو برداشتم رفتم پایین  
 مامان بابا داشتن صبحونه میخوردن  
 یه سلام اروم کردم رفتم چایی ریختم  
 نشستم سر میز  
 بعد ۵ دقیقه صبحونم تموم شد  
 - ممنون خداافظ  
 مامان: خداافظ دخترم  
 بابا: دلینا سوئیچو رو اپن بردار  
 - باش خداافظ  
 بابا: بای  
 ماشینای منو بچه ها خراب بود گذاشته بودیم تعمیر گاه  
 سوار آنودی بابا شدم زنگ زدم به دوری دوری: هااااا  
 -خبرتو بلند شو بیا پایین دارم میام  
 دوری: خااااا بای  
 بعدم قطع کرد بی شخصیت  
 زنگیدم به آنی

....

دلینا

زنگیدم به آنی

آنید : جونم دلی .

- بیا پایین اوادم

آنید : باش بیا

قطع کردم

اول میرم دنبال آنید

دوری تازه بیدار شده بود طول میکشه حاضر شه

رسیدم دم در خونشون زدم رو ترمز

دو تا تک بوق زدم

آنید پرید بیرون

تشتت جلو

آنید : سلوم

-درد سلوم چطوری جیگر طلا .

آنید : خوب که نه

- چرا

آنید : بابا یک هفته اجازه رانندگی بهم نداد

-خنخ

آنید : کوفت کاری راه بیوفت دیر شد 😊?

پامو گذاشتم رو گاز راه افتادم  
جلو خونه دوی نگه داشتم  
شروع کردم به بوق زدن  
۵ دقیقه داشتم بوق میزدم  
گوشیمو برداشتم زنگ زد  
میخواستم قطع کنم که گوشیم برداشت  
با جیغ - دوری کثافت  
دوری با صدای خواب الودی : زهر  
- بیمار شو عوضی دیر شد  
دوری : چی ؟؟؟  
- بیدار شو  
دوری : والای اومدم اومدم  
۱۵ دقیقه بعد اومدم  
پرید تو ماشین و...

دلینا

پرید تو ماشین

دوری : سلام سلام ببخشید بریم

پامو گذاشتم رو گاز ۵ دقیقه ای رسیدیم به دانشگاه

هیچ کس نبود

آخ آخ آخ

سریع پارک کردم  
 دوون دوون رفتیم دم کلاس  
 دو تقه به در زد  
 خدا رو شکر امروز با سلیمانی کلاس داشتیم یه پیر مرد باحال  
 سلیمانی : بفرماید  
 رفتیم داخل  
 -استاد اجازه هس  
 سلیمانی : به به خانومای جوان بفرماید  
 رفتیم نشستیم  
 اوففففففففف  
 یکسره داشت فک میزد بالاخره بعد از یک ساعت کلاس تموم شد  
 سلیمانی : خسته نباشید  
 رفت بیرون  
 - اخیش بریم بوفه  
 دوری : اره بریم  
 آنید : تو یکی خفه دهننت صاف .  
 -خخخ ولش بریم  
 بلند شدیم بریم که ...  
 نمی دونم کدوم احمقی راهو خیس کرد  
 سر خوردم با ب\*ا\*س\*ن مبارک افتادم رو سرامیک



تق چنان صدایی داد که  
 کل کلاس برگشتن رو به ما  
 -ای توووووو رو حت  
 آنید دوری

سریع دویدن بیان سمتم که  
 .....

حالا نمی دونستم بخندم یا گریه کنم  
 باز خوبه من افتادم

اون دو تا سر خوردن  
 آنید با صورت رفت تو گلدون ☺?

دورنیکام رفت تو تخته  
 آقااااااااااا کلاس رفت رو هوا ☺?

غششش غشش میخندیدن  
 آنید سرشو بلند کرد

دیگه بچه ها دراز کشیده بودم میخندیدن  
 گل چسبیده بود به دماغش کل صورتش گل

دوری که شبیه بنر چسبیده بود به تخته  
 من که شکمو داشتم دراز کشیدم

ای خدااااااااااا ☺?

م-

دلینا

ای دهننتون سرویس مردم  
یعنی ملت انقدر عقده خنده داشتن ما نمی دونستیم  
نیم ساعت داشتن میخندیدن  
د ببندین فکتونو  
دو تا از دخترای ردیف جلو بلند شدن او مدن کمک  
هر سه نشستیم رو صندلی  
- خدا نکشتون ترکیدم ، حالا دویدنتون چی بود؟ (☺)  
آنید : اگه تو خبرتو نمی افتادی مام آبرومون به حراج نمی رفت  
دوری : آیی صورت قشنگم  
- خفه هر کی ندونه فکر میکنه کی باشه  
دوری : خخخ  
در این بین آنید صورتشو تمیز کرد منو دوری هم خودمونو مرتب کردیم بلند  
شدیم این دفعه با احتیاط رد میشدیم  
هر کی رد می شد یه متلک بارمون میکرد  
بالاخره رسیدیم بوفه  
نشستیم سر یه میز خالی  
...  
م-  
دلینا  
آنید بلند شد رفت

به بوفه دار سفارش بده

عاقاااااااااا

امروز مثل اینکه رو مد بد شانسی بودیم

آنید سفارشو که شامل .

۱ کاپوچینو

۳ تا کیک شکلاتی

۲ تا چایی

بود گرفت اومد از بین دوتا میز که بهم نزدیک بودن

رد شد که ...

چشتون روز بد نبینه

دوتا پاش گیر کرد به پایه میز

با سر رفت تو سطل آشغال.

حتمی میگی سطل اشغال از کجا در اومد

خو چون ت این دوتا میز به یک سطل اشغال بزرگ ختم می شد

که آنید جان لطف کرد پرش کرد با سرش

بوفه با جاش با کارکناش با میزاش رو هوا بود

سریع بلند شدیم رفتیم به کمکش

اوق

کل صورتش خیس مانتوش کاکائویی

موهایش به هم چسبیده بعد اب ازش چکه میکرد

اصلا یه وضعی بود

آنید

ای خدا من نمی دونم موقعی که شانسو داشتن تقصیم میکردن من کدوم  
قبرستونی بودم خبر مرگمو

نه به اول صبح که پاشته کفشم شکست نه به دانشگاه که رفتم تو گلدون نه به

اینجا

اوق حالم داشت از خودم بهم میخورد

این چه دضعیه

دوری دلی اومدن کمکم

دوری : اوووو چه تهوع آور شدی تو

-کثافت تعارف نکنی یه وقت راحت باش

دوری : نه بابا تعارف چیه ؟ این حرفا رو نداریم با هم 😊?

....

-

آنید

یه چپ چپی نگاش کردم

رفتم نشستم رو صندلی سر صورتمو تمیز کردم

بازم هیچی نشد

-من رفتم سر صورتمو بشورم ۵ دقیقه دیگه کلاس شروع میشه

رفتم تو دستشویی دست صورتمو شستم

آخیش

اومدم در دستشویی رو باز کنم که ...

لعنتی این چرا باز نمی شه

ایی

گوشیمو در اوردم از جیبم

زنگ زدم به دلی

دلی : هاهاهاه

- هاهاهاه زهرمار من تو دستشویی گیر کردم بیاین کمک

دلی : اوخی

بعدم غش غش زد زیر خنده

- کوفت بلندشین بیاین

دلی : خاهاهاهاهاه بای

« « « خا به زبان مازندرانی به معنیه باشه، دارم میام ، اومدم ،

مسخرم میخوان بکنن میگن، در کل ما زیاد از این کلمه استفاده

میکنیم خخخ « « «

۱۰ دقیقه بعد

ای نشتو بیارن کدوم گوریه این دلی

۲۰ دقیقه بعد

ایی خفه شدم من

دلی : آنی اون تویی

- پ ن پ باز کن این بی صاحبو جانباذ شیمیایی شدم

دوری که داشت از خنده میترکید

بالاخره در باز شد و من تونستم اکسیژن با اعماق وجود به ریه هام ببرم

دلی : اوووو قعطی بود

-...بخور

من که مردم ای خدا

....

-

آنید

-راستی استاد نبود مگه

دوری : نه بابا کلاس تعطیله

- اوووو اووووو اوووو اوووو اوووو ددر بریم ددر بریم دودور ؟

اون دوتا که داشتن می پوکیدن

یکدفعه یه صدایی گفت :

ببخشید

-من چیکارم خدا ببخشه

عاقا اینو در حالی که پشتم به طرف بود گفتم

برگشتم همانا صاف شدن دماغم همان

فکر کردی چی ؟؟؟ رفتم تو آغوش پسری او شامل کهنه های عضلانیش مثل

سنگ بود اون هم دستشو انداخت دور کمرم و بعد چند سال دوری آخر عاشق

هم میشیم

اووو چه رماتیک



-

آنید

دوری : وای مردم آخ مردم

خدا نکشتت

دلی : خل چلا خخنخ

- بریم دیوونه ها

دوری : کلاس بعدی چی

دلی : می پیچونیم مثل همیشه استاد حیدری طرفدار مونه

- اره بابا داریم

عاقا اومدیم از در دانشگاه خارج شیم که ....

بعله خانم حیدری همون استاده طرفدار مون دیدتمون

حیدری: به به دخترای گل کجا کجا کلاس من میشه فلنگو میبندین

- آخ استاد دست رو دلمون نزار که خونه

حیدری : اوای چرا

دوری : خانم .... بعد با بغض ادامه داد

تصادف کرده بودم دیروز

حیدری با ترس : خب

دوری : هیچی رفتم تو گاردریل ماشین داغون شد

حیدری : ایراد نداره دخترم خدارو شکر خودت سالمی

.....



—  
آنید

حیدری: ایراد نداره دخترم خداروشکر خودت سالمی

آنید تو چرا دماغت زخمیه (همون رفت تو گلدون)

دلینا تو چرا مانتوت پارست (سر خورد افتاد)

— خانم امروز صبح سر خوردیم داغون شدیم

حیدری: ای وای دخترا چقدر بلا سرتون میاد برین، برین استراحت کنید

— باشه خانم ممنون

دلینا: پس ما رفتیم

دوری: خدافظ خانم

— خدافظ خانم

دلینا: خدافظ خانم

(☺) چقدر شبیه هم میگن

حیدری: خدا به همراهتون بچه ها

عاقا خلاصه فلنگو بستیم پریدیم بیرون رفتیم تو پارکینگ سوار آتودی شدیم

پیش به سوی تفریح خخخ

مثلا میخواستم بگم ما آتودی داریم

دوری: بریم اوممم؟؟

دللی: اوم یعنی کنجا

دوری: بلیم پالک

-اره بریم

بدون فرصتی بهشون رفتیم سمت پارک

شهریار

خیلی وقته دنبال دختراییم

امیر و میلادم دنبال اون رقیبان ( منظورش سپهر امیر پرهام)

اوف ماشالله این دخترا چقدر میگردن

آدمو خسته میکنن

گوشیم زنگ خورد دیدم ...

-

شهریار گوشیم زنگ خورد دیدم امیره

گوشیو برداشتم

-چی شده امیر

امیر: کجایی گمشون نکردی که

[کلا سلام تو مرا مشون نیس?]

- نه خوشبختانه

امیر: حالا چرا خوشبختانه

-چون ۱یکسره در حال گردش ۲ترافیکه

امیر: آخ آخ پس مراقب باش

-اره حتما کاری نداری

امیر: نه

- پس بای

پرهام

ای بابا دیوانه شدم بس که این شرکته برای قرار داد زنگ زد

بلند شدم رفتم اتاق امیر

در زدم

امیر: بله بفرمایید

رفتم داخل

- سلام

امیر: سلام چی شده پرهام

- دیوونه شدم امیر این شرکته خستم کرد

امیر: چررررررر؟؟؟

-هی میگه قرار داد چی شد قرار داد چی شد اوه .

امیر: ای بابا این طوری نمی شه که

-اره چه کنیم

امیر: بریم ببینیم سپهر

چی میگه؟

-اره بریم

راه افتادیم سمت اتاق سپهر

مثل همیشه بدون در زدن وارد شدیم

طبق معمول سپهر درحال چرت زدن بود

که با او مدن ماهم از خواب بلند نشد

چه جور یاس اصحاب کهنه

- هوی سپی

-----: سپهر

-سپی؟؟؟

سپهر: هاهاه

- بلند شو خبر مرگتو

سپهر: ها

-میگم بلند شو اوففف

یهو سپهر سر شو بلند کرد با صدای خواب الودی گفت: شما اینجا چیکار

میکنید؟ :-)

...

-

پرهام

یهو سپهر سر شو بلند کرد با صدای خواب الودی گفت: شما اینجا چیکار

میکنید؟

- بلند شو بابا اوه بلند شو الان چه موقع خوابه بلند شو کارت داریم

با خواب الودگی بلند شد نشست

سپهر: بنالین

امیر: تو چرا صبحا اینجا میخوابی خونه چه غلطی میکنی

سپهر ابرو شو بالا مایین کرد گفت: بالاخره مشغولیم

- بی تربیت

سپهر: تو منحرفی بی ادب منظورم مشغله فکری بود

امیر: اره جون عمت

سپهر: جون عمت که

- خخخ بسه بابا بشینید فکراتونو رو هم بریزید

سپهر: واسه چی؟

- این شرکته دهن سرویسه جواب میخواد خستم کرد بس که زنگ زد

سپهر: وای

امیر: والا

سپهر بلند شد او مد رو مبل نشست

در سکوت شروع کردیم به فکر کردن

یک ساعت بعد ...

یک ساعت گذشته ما هنوز مشغول فکر کردنیم به نتیجه ای هم نرسیدیم

- بچه ها چی شد بالاخره

سپهر: من که نمی دونم هنوز دو دلم

امیر: منم تو چطور؟

- اره خوب مطمئنا منم چون مبلغ کمی رو معامله نکرد

سپهر: وسوسه میکنه اونم بدجور

امیر: نظرتون چیه بگیم یک ماه دیگه

تعجب کردم پرسیدم: وای واسه

چی؟

امیر: سه روز از یک هفته گذشته مام انقدر مشکل داریم وقت نمی کنیم تو این

چهار روز فکر کنیم

- اره اما فکر نمی کنی یک ماه زیاده

امیر: نه بابا زود میگذره نظرتو چیه سپهر؟؟

سپهر: منم طابع جمع

خنخ...

-

پرهام

سپهر: خوب بیا با تلفن اتاق من زنگ بزن

- باشه

رفتم گوشیو برداشتم وصل شدم به تلفن خودم شماره رو پیدا کردم گرفتم

بعد سه تا بوق جواب داد

مرده: شرکت مهر گستر بفرمایید

- سلام با معاون شرکت کار داشتم

مرده: چه کاری

- بگید برای قرار داده

مرده: به لحظه

چند دقیقه بعد

مرده: وصل شد

\_ممنون

معاون: سلام عرض شد جناب

- سلام برای قرار داد مزاحمتون شدم

معاون: به به پس بالاخره قبول کردید بله خوب مبلغ بالا بوداا...

نذاشتم ادامه بده

- ببخشید ولی ما یه ماه فرصت میخوایم

معاون: بله ؟؟؟؟؟؟؟

-یک ماه فرصت .

معاون: برای چی چه نیازی به این همه فرصته ؟

- حتما نیازه ، حالا میشه یا نه

معاون: نه باید با رئیس هماهنگ کنم

- ممنون میشم همین الان این کارو بکنید

معاون: پس یه لحظه

۱۰ دقیقه معتل اقا بودم که بالاخره

گوشیو برداشت

معاون: رئیس قبول کرد

-واقعا

معاون: بله واقعا

- پس بعدا برای اعلام نظر اطلاع میدم

معاون: بله خدا نگهدار

- خداافظ

گوشیو قطع کردم

سپهر: چی شد؟

با خوشحالی گفتم: قبول کرد

امیر: عالی شد

- اره حالا گمشید به کارتون برسید

سپهر: از اول گند اخلاق بودی چه کاری کارنداریم که

-کی گفته من خیلیم خوش اخلاقم بعدم تو که همیشه خدا بیکاری در حال

چرت زدن

سپهر: وجود من سبب آرامشه 😊؟

امیر: سپهر جان زارت رو یادت رفت

سپهر: حالا من یادم رفت تو چرا یادم میاری

....

-

پرهام

- خخخخ کم تر چرت بگید ساعت شیشه خونه نمیرین شما

سپهر با حالت زاری گفت: خونه بریم واسه کی اون دختریه ورپریده که رفت

بیرون با بچه ها زنم با زناتون رفت بیرون

امیر: شبیه پیر زنا شدی خخخ اشکال نداره گل خر خودمون میریم عشق حال

سپهر: تو یک درصد فکر کن من بدون عشقم برم ددر دور دور جسد به خونه

نمی رسه

امیر: اینو راست گفتی



- بابا یکم جذبه داشته باشید مثل من

سپهر: ای زرت تو که زن ذلیل جمع‌مونی

- مرد باید طابع زنش باشه

امیر: پرهام جان لطفا یه سر به افق بزن

- خخخ خودم تو فکرش بودم

سپهر

- بهتره بریم دیگه

امیر: اره حرکت کنید

- راستی ..

پرهام: چی شد؟

- ماشینم دست دلیناست

پرهام: ماشین منم یک هفته تو پارکینگه

امیر: واسه چی؟

پرهام: دخترا رفتن بیرونم اونم چه جور با سرعت ۱۶۰+ لایی کشی سبقت

اصلا یه وضعی بود

از دست پلیسم فرار کردن منم دیروز سریع ماشینو بردم کلانتری

وگرنه گواهینامه کارت ماشین باطل می شد

امیر: از دست این شیطونا بیاین پس با ماشین من بریم تقریبا همه رفته بودن به

نگهبان سپردیم شرکتو چفت بست کنه بعدم رفتیم سمت کمری امیر

سوار شدیم

....

-

سپهر

امیر: کجا بریم؟

- منو میدون حمزه کلا برسون

پرهام: وا چرا

- میخوام برم لب تاپ دلینارو بگیرم بعدم یه گوشی واسه خودم بگیرم بیچاره

داغون شد

امیر: خخخ باشه

حرکت کرد منو رسوند سر میدون

- مرسی بچه ها بای

امیر: بای

پرهام: خدافظ

پیاده شدم راه افتادم سمت مغازه

دستمو بردم سمت دستگیره درو کشیدم

اوه

ای بابا

چرا باز نمی شه

عجب گرفتاری شدیما

یک قدم او مدم عقب که چشمم خورد به تابلوی سر در مغازه

که نوشته بود بسته

پوف مرتیکه زنگ زدم گفت بازه  
رفتم...

امتحان گواهینامه که داشتم سرهنگ پرسید: دوزدن کجامنوعه؟  
گفتم تو عالم رفاقت...

لبخند زد و گفت پیاده شو قبولی...؛  
هفته جهانی "رفاقت" فرخنده باد.

بفرست برای اونهایی که تو زندگیت با ارزشمند هستند.  
من که فرستادم.

سلامتی رفیقایی که روز قیامت فقط زمین ازشون شاکیه اونم بخاطر سنگینی  
مرامشون

به سلامتی رفیقی که وقتی میاد سر خاکم نمیتونم پاش وایستم  
به سلامتی رفیقی که وقتی بهش میگی دلم گرفته بیا بریم بیرون فقط یه کلمه  
میگه ساعت چند؟

این هفته، هفته بهترین دوسته  
بهترین دوست تو کیه؟

واسه همه دوستای خوبت بفرست حتی به من  
البته اگر دوست خوبیم!

بین چند تا پس می گیری، آگه بیش از ۷ تا گرفتی پس واقعاً محبوبی

—

سپهر

رفتم پاساژ موبایل که یه خیابون جلوتر بود

به گوشیه SAMSUNG مدل بالا واسه خودم گرفتم

😊 تازه یادم افتاد یه نقشه به یکی از شرکتهای قطعات سازی داده بودم امروز

باید میرفتم میگرفتمش

هیچی حالا یه امروز ماشین نداریم یه دنیا کار ریخته سرمون

رفتم سر خیابون یه تاکسی گرفتم

- آقا بریم خیابون رجائی

راننده : چشم داش

😊 خلاصه با هزار دنگ فنگ ترافیک اینا نیم ساعت بعد رسیدیم

- آقا وایسا اینجا تا من بیام

راننده : چشم داش

ساعت بود ۳۰/۷

راس ساعت ۸ شرکتش بسته میشد

پس قدم هامو تند تر کردم

لعنتی اسانسورش خراب بود

مجبور بودم ۵ طبقه رو با پله برمتند تند رفتم بالا

۵ دقیقه بعد

ای خدا

جونم در اومد تا رسیدم

همین طور که نفس نفس میزدم

وارد شرکت شدم

منشی نبود

رفتم پشت در اتاق رئیس که صداهایی نظر مو جلب کرد

یکی رو تشخیص دادم رئیس شرکته

اما اون یکی رو نمیشناختم

...

—

سپهر

اون یکی : شرکت این سه تا شریک هست غلامزاده ( پدرام ) روحانی ( سپهر )

سجادی ( امیر )

{ تا فهمیدم درباره ما صداشونو ضبط کردم }

رئیس : خب ..

اون یکی : علی میگفت بهشون پیشنهاد همکاری داد گفت اگه قبول کنن

میخواه آروم آروم شرکتو از چنگشون در بیاره

رئیس : تو از کجا میدونی

اون یکی : داشت به معاون شرکتش میگفت

رئیس : عجب ادم کثیفیه مگه شرکت خودش چشمه ؟

اون یکی : طمع داره دیگه

دیگه به حرفاشون توجه نکردم

سریع صداشونو ثبت کردم بدون معطلی به سمت در خروجی حرکت کردم

مثل جت میرفتم

میترسیدم متوجه بشن باید سریع به بیچه ها بگم

تا دیر نشده

پریدم تو تا کسی

- اقا بریم

تا کسی : کجا داش؟

آدرسو گفتم حرکت کرد رسید پیش خونه کرایه رو دادم پیاده شدم

درو باز کردم دیدم ماشین نیس پس دلینا خانوم هنو نیومده

پریدم داخل

- یسنا

-----

- یسنااااااااااا

خوب مثل اینکه خانوم نیس

رفتم تو اتاقه کارم مشغول شدم

لب تابو در اوردم

کمی رو پروژه ها کار کردم

فردا حتما باید به بچه ها بگم قضیه مهمه خیلی

نمی دونم چی شدکه خوابم برد

با صدای شکستن چیزی بلند شدم

....

-

سپهر

با صدای شسکتن چیزی بلند شدم  
سریع از اتاق اوادم بیرون رفتم سمت آشپز خونه  
مثل اینکه یسنا دیس شیشه ای از دستش میوفته

□ پوفف (☹️)

رفت تو پاش

- یسنا چی شد؟

یسنا با درد : هی....چی؟

رفتم جلو پاهاش زانو زدم. از زانو به پایین پای چپش شیشه رفته بود خون  
میومد

- الهی من بمیرم

[ (☹️) ناموسا اینا ته عاشقین خنخ ]

سریع بلند شدم رفتم صندلی رو اوردم پشتش نشت و ساییل کمک های اولیه  
رو اوردم .

اروم اروم شیشه ها رو در اوردم

سر هر کدوم جیغ میکشید

صورتش خیس بود بس که گریه کرده بود

دستمو گذاشتم زیر چونش گفتم : خانمم گریه چرا تموم شد گلم

یسنا : با...ش (☹️)؟

پاهاشو قشنگ بستم ( باند پیچی )

یه مسکن دادم خورد .

بعدم شیشه هه رو برداشتم انداختم تو سطل .  
 به یسنا کمک کردم تا بره رو تخت بخوابه یسنا خوابید منم رفتم به کارام رسیدم  
 و.....

-

دورنیکا

رفتیم پارک پریدم رو تاب

- همه با هم تاب تاب عباسی...

دلی : خفه دوری ابرمون رفت

انید : اشکال نداره باو بیخی

دلی : از دست شما

- جوری میگه از دست شما انگار خودش ۷۰ سالشه بخون بینم

آنید : تاب تاب عباسی

- خدا خستم از بازی

دلی : دنیا چقدر تابم دادی

همه باهم : کاشکی منو بندازی

اینم شد شعر ما 

اروم اروم تاب میخوردیم

دلی شبیه وحشی ها تاب سواری میکرد

تا آسمون میرفت

آروم وایساد



دلی : بچه ها این حرکتو چه باحاله

رو صندلیه تاب وایساد

خودشو اروم اروم تکون داد

این تکونا زیاد شد حالا این ایستاده رو اسمون بود

- یا خدا بیا پایین میمیری

آنید : بیا پایین دلی

یهویه بچه کوچولو پرید جلوی دلی

دلی زنجیرو کشید نخوره بهش که .....

چشتون روز بد نبینه

محکم خورد به پایه ب\*غ\*ل تاب

فکر کنم و دو جدش اومد جلوی چشاشش

دلی : آی مامان

سریع دویدیم سمت دلی

- چی شد خوبی

دلی : سرطان خوبی به نظرت خوبم خبرتو

آنید : بیا بخورش دست پا چلفتی

....

دورنیکا

دلی : ای مردم ای خدا به دادم برس

- حالا بلند شو کولی بازی در نیار مشنگ

دلی : خفه

بعدم اروم به کمک میله بلند شد

دلی : بیاید بریم خبرتونو

آنید : اره منم خسته شدم شب شد

- بریم یه پیترزا بخوریم بعد

دلی : ای کارد بخوره به اون شکمت

- وااا بریم گمشو بینم

دلی : من سر گیجه دارم سوئیچو بگیرید یکتون رانندگی کنه

-من که از شدت ضعف چشم نمی بینه

آنید دست خودتو میب\*و\*سه

آنید :مفت خورا

سوئیچو گرفت سوار شد

مام نشستیم رفت سمت یه پیترزا فروشی معروف

.....

آنید : پیاده شید رسیدیم

عاقا چشتون روز بد اصلااااا ابد ااااا نینه بلند بگو آمین

درو باز کردم پامو گذاشتم روزمین فرو رفتم تو خوب

نمی دونم کدوم بی فرهنگی داخل خوب رنگ ریخته بود

بله ماتتوی زیبام به همراه شلوارم به رنگ زرد امد نارنجی در اومد

...

کاش قدر این لحظات را بدانی



انچه که در پیش روست باور نکردنیست

-----

دورنیکا

به محظ اینکه از خوب اوادم بالال متلك ها به سمتم جاری شد

لحنو حال کردید

پسره : جیگر تم جدیده ؟

- اره از ننت یاد گرفتم

پسره : ننه منو چه به این حرفا

- اختیار دارید شکست نفسی نفرمایید

پسره : حقیقت بود

- ایا بقال میگه ماستم ترشه .؟؟ پس لطفا برورو سایلنت

خنخخ پسره لال شد

دلی با حالت چندشی نگام کردو گفت :

گوسفند جلو پاتو نگاه میکردی به منم میگفتی

و اینگونه بود که من پوکیدم از خنده

چون دلی با سر رفته بود تو خوب

خنخخ 😊😊?

آنید : اقا ما خیر بیتزا رو خوردیم برین تو ماشین تا من پیام

-خخخ چشششم

رفتیم نشستیم تا پیتزا آورد

دستامو به هم مالیدمو گفتم

به به به به بنداز عقب

یکی روداد دستم

شبهه قعطی زده های سومالی میخوردم (٢٠)؟

یهو گوشیه انی زنگ خورد

...

درونیکا

یهو گوشیه انی زنگ خورد

آنی : به میتی جون چه عجب

-----

آنی : نه باو راست میگی

-----

آنی : حالا کیا هستن

-----

انی : تو بمیری به بچه ها بگم بعدم هر چی خدا بخواد خبر میدم

-----

آنی : قربونت فدا بای

-----

قطع کرد با ذوق برگشت سمتمون

آنید : میترا بود گفت سه شنبه پارتنی داره

- آیا رفتن میون چندتا ادم علاف ذوق داره

آنی : خفه گل من

دلی : حالا کجا هست

آنی : وسط اب

منو دلی با تعجب : وسط اب؟؟

آنی : اره گفت یه زیر دریایی اجاره کردن پارتنی شروع شد زیر دریایی میره

زیره اب

(توی کیش و شمال زیر دریایی هایی هستن که مجهز بهستم رقاصین خخخ)

- حالا کی میخواد بره

آنی : من تو دلی

- عمرا

آنی : جرئت داری

- نه

آنید : پس زر نزن

دورنیکا

چپ چپ نگاهش کردم

دلی : شبیه خر شدی

- بی شخصیت

دلی : خخخ

آنید : چرت نگید باو بریم خرید

دلی : خفه شو روانی ساعت ۱۰ شبه میخوای بری خرید

گوسفند بزار والدینت اجازه بدن بعد پول خرج کن

آنی : بیااا منو بخور؟ بیااا؟ نه بیاااا؟

دلی : اشغال خور نیستم

- هیس راه بیوفتین بریم خونه

دلی حرکت کرد اول انی رو رسوند

انید : بای

-بای

دلی : به سلامت

بعد منو

- بای بای

دلی : خدافظ

دلینا

فردا دوشنبس یعنی باید بریم خرید . اوف حالا حسش نی

رسیدم خونه درو با ریموت باز کردم ماشینو پارک کردم رفتم داخل

- سلام بر اهل خانه مامی ددی الوووو

بابا : چه خبرته دختره علیک سلام مامانت خوابه چته تو

- ۱۱۱ چرا این که دیر میخوابید

بابا با چشم غره ادامه داد:

صد بار گفتم این به درخت میگت مامانت اسم داره پاش شیشه رفت درد  
داشت گرفت خوابید

...

- الهی فدای یسنا جونم بشم

بابا: بچه تو چرا انقدر سر به سر من میذاری

- وای من؟

بابا: اره بچه

- بابا بابا بابا من ۱۹ سالمه بابا

بابا: کودک درونت نمی خوابه لامصب

- خخخ با اجازه جیگر

یه چشم غره بهم رفت یعنی زشته گاو خدا

خخخ قربون تعبیر خودم برم

سپهر

با سر درد عجیبی به خواب رفتم

صبح زودتر از همیشه بیدار شدم تازه ساعت ۶ بود

رفتم دست صورتمو شستم به کارای عقب افتادم رسیدم

یسنا هنوز خواب بور

پاشم کمی ورم کرده بود

چشمم به ساعت افتاد چه زود گذشت

هنوز سرم درد میکرد

نشستم کنار یسنا

- خانمی

----- جواب

-یسنا خانوم

----- جواب

- خانوم خوشکلم

جواب : هوم

- بیدار شو خانمی ساعت ۸ شد

یسنا یهو بلند شد ارنجش خورد تو چشم

-آخ

یسنا : واایی ببخشید ببخشید وایی ندیدمت وایی

{(⊖) وایی خخخ }

دستمو گذاشتم رو ....

سپهر

دستمو گذاشتم رول \*ب\*ش

- هیچیم نشد آروم باش گلم

یسنا : اوف خدا رو شکر



یه ب\*و\*س رو گونم کرد بلند شد رفت WC بعد تموم شدن کار  
 اومد باهم رفتیم پایین صبحونه رو آماده کرد خوردیم  
 - یسی دلی چرا بیدار نشد

(=)

ناموسا حال کردید یسی دلی خخ (

یسنا: بعد از ظهر دانشگاه داره

- اها من رفتم گلی

یسنا: خدا به همبرات

- خدافظ

رفتم سوئیچو از رو این برداشتم کفشامو پوشیدم راه افتادم تازه یک روز از یک  
 ماه گذشته بود

قضیه بیخ پیدا کرد

انقدر حواسم پرت بود که نفهمیدم کی رسیدیم

ماشینو پارک کردم

سوار اسانسور شدم

طبقه مور نظر پیاده شدم

به سمت اتاق کارم رفتم ساعت ۹:۳۰ بود

یعنی من زود اومدم چون بچه ها ۱۰ میان

استرس داشتم نمی دونستم چه جوری بگم

بالاخره بچه ها اومدن

کر کر خندشون ساختمونو برداشته بود  
 تا منو دیدن صداشون قطع شد  
 امیر: سپهر رنگت چرا پریده چیزی شده؟ سپهر؟  
 پرهام: الوووو سپهر  
 - بله بله نه یعنی اره اصلا هیچی اووووه لعنتی  
 پرهام: چی شده؟  
 - بیاید همرام  
 رفتم تو اتاق کمفرانس  
 بچه ها نشستن رو صندلی منم روبه روشن  
 امیر: بگو سپهر بدووووو  
 - بچه ها قرار داد شرکت مهر گستر نقشسد  
 .....

سپهر

امیر و پرهام کپ کردن  
 پرهام: سپهر چی میگی تو؟  
 شروع کردم به تعریف کردن ماجرا  
 امیر: صدا رو بزار گوش بدیم  
 صدا رو گذاشتم

....

امیر: یعنی چی؟ برا چی اخه؟ ای بابا

پرهام: ملت مشکل دارن این علی راد (صاحب شرکت مهر گستر)

خودش شرکتش یکی از بهتریناس

- همون طور که اونا گفتن طمع داره طمع

امیر: یعنی زنگ بزnm کنسلش کنم

پرهام: اره هر چی زودتر بهتر

امیر گوشو برداشت زنگ زد

امیر

گوشو برداشتم زنگ زدم

طرف: بله

اووووو صدا رو

- سلام با آقای راد کار دارم

طرف: خودم هستم

- آقای علی راد رئیس شرکت مهر گستر درسته؟

طرف: بله بفرمایید

- میخواستم در باره قرار داد باهاتون صحبت کنم

راد: قرار داد؟

- بله قرار داد

راد: خوب بگید

- میخواستم بگم ما شرایط رو قبول نمی کنیم

راد: یعنی فسخ قرار داد کنیم

-قرار داد نبستیم که فسخ کنیم

راد : بله در سته یعنی فکراتونو کردید معاون شرکت گفتن یک ماه دیگه جواب میدید

.....

امیر

- فکرامونو کردیم زودتر به نتیجه رسیدیم گفتیم بهتره به شما هم بگیم

راد : بله یعنی نیاز به فکر کردن ندارید ؟

{ اوووو چقدر بله بله میگه خیلیم چسبه }

- گفتم که فکرامونو کردیم

راد : بله خوشحال میشدم از همکاری با شما، ولی مثل اینکه شرایط چنین

اجازه ای رو نمی ده به ما

-بله متاسفانه.. خوب خوشحال شدم از آشناییتون با اجازه

راد : من هم خدانگهدار

قطع کردم

پرهام : چقدر فک میزنی تو

- (☹) چنان بزنمت که با کاردک هم نتونن جمعیت کنن بچه پرو

سپهر : خدا رو شکر به خیر گذشت

- خخخخاره

.....

.....

.....

در نظربازی ما بینخبران حیرانند

.

من چنینم که نمودم دگرایشان دانند

.....

آنید

صبح خسته کوفته بلند شدم

ایی تقصیر دلیه کله صبح بیدارم کرد که بریم خرید ☹️?

رفتم دست صورتمو شستم به سمت کمدم رفتم یه شلوار جین آبی یواش

با مانتو گیپوریم + یه روسری ساتن ابریشم مشکی

روسری رو به طرز باحالی درو گردنم بستم

یه نگاه به خودم کردم نه خوشم نیومد

همون لحظه گوشیم زنگ خورد

- ها|||

دلی: کدوم گوری چهارساعت

آنید

- دارم میام دیگه اوه

قطع کردم

رفتم از تو کمدم یه شلوار لوله تفنگی براشتم پوشیدم

اها حالا بهتر شد  
 يه لبلو ( برق لب ) ؟  
 + يه ريميل + ضد افتاب  
 زدم يه نگاه به خودم کردم  
 خو خوبه ديگه  
 انقدرم بدم مياد از ايناه كه جلوي ايينه واسه خودشون ب\*و\*س مي فرستن  
 ايشششششش  
 اوخ اوخ دير شد  
 رفتم كفش اسپرتمو پوشيدم ناموسا تپو دارين  
 درو باز کردم ديدم دلي مثل شمر و ايساده  
 - اوه اوه فقط كافيه يه دور از دماغت بياد بيرون  
 دلي : خفه شو تا خفت نكردم  
 - خخخخ  
 رفتم با ارامش نشستم دليم اومد نشست با غيوض  
 نگام كرد  
 راه افتاد با سرعت ۱۲۰ حركت ميكرد  
 اوففف  
 رسيديم دم خونه دوري  
 پايين و ايساده بود سوار شد  
 دوري : مي زاشتتتت فردا بيان

دلی: سلامت کو؟

دوری: علیک

- بیا ما رو بزن

دوری: بچه زدن نداره

دلی: بسه... کردم مرکز خرید بریم

دوری: پاسارگاد

رفتیم سمت پاسارگاد

....

دلینا

رسیدیم رفتیم پارک کردم .

پیاده شریم

رفتیم تو پاساژ

الی ماشالله هر چی داشت لباس

دوری همون اول یه شلوار جین با یه پیراهن طرح تور یقه قایقی هفت

(☺) می دونم شما هم ندیدید ولی خوشه

- بچه ها این قشنگه

یه بلوز حلقه ای زرشکی با کت چرم مشکی یه شلوار نانا

دوری: اله

انید: وایی خیلی نانا (☺) □

رفتیم داخل مغازه

یه دختر پسر سوسول پشت میز داشتن دعوا میوفتادن

معلوم بود فروشنندن

رختره: عوضی پول عمل دماغ منو گرفتی دماغ خودتا عمل کردی

پسره: بله پس چی

دختره: خفه شو

حالا ما " ؟"

دکتر: "؟"

فروشنندگان: "؟"

...

—چهال

دلینا

— زشته این کارا اینجا یه محل اجتماعیه

زرشک

دختره: درسته حرفتون اما این پوله دماغ منو گرفته

— ایراد نداره گلم تو دماغشو بکن

☺ آیا دماغ کنده میشه ؟

منحرفا

دختره: بله حتمی

یهو پرید رو سر پسره



با رست دماغ پسره رو گرفت کشید

پ چی میخواستی با پا بکنه

پسره جیغ جیغ

دختره داد داد

بله درسته جیغ یعنی جیغ میکشید!!!

حالا باز خوبه دختره فقط دست تو دماغه پسره می کرد

☹️ خخخخ ایی

پسره: ذلیل مرده بیا پایین

اقا ما رو داری مثل لاک نینجا پریدیم وسط

من آنید دوری بعد از کلی وساطت دختره کوتاه اومد

دختره: خیلی ممنون بچه ها

پسره: ممنون منو از دست این عجوزه نجات دادید

دختره: من عجوزم یا ..

- تورو خدا بسه کوتاه بیاید

بلع این گونه شد که بحث خاتمه پیدا کرد

دختره: برا اینکه منو از دست این جلبک نجات دادین هر چی دوست دارید

بردارید

☺️ حال کردید یه لباس مفتی گیرم اومد دلتون اب بشه

به همون لباس که خوشم اومده بود اشاره کردم

دختره برام آورد پرو کردم کاملا اندازم بود بردم دادم بهش

من : چند شد ؟

دختره : گفتم که هدیه من به شما

من : بگید بابا شما هم خریدارید

حالا از من اصرار از اون انکار بالاخره هر کاری کردم قبول نکرد حالا فقط

مونده بود آنید کفشامون

— چهل

دلینا

دوری : من دیگه خسته شدم ساعت ۳ بریم یه چیزی بخوریم

آنی : اره بریم

رفتیم بخش غذا خوری پاساژ

رفتیم فست فودی ساندویچ

گرفتیم

گارسون اومد سفارشاتو گرفت

من قارچ گوشت

دوری مخصوص

دلی هم همبرگر زغالی

غذا هامونو آوردن مثل قحطی زده ها افتادیم به جون غذا

بعد از تموم شدن غذا میزو خالی کردیم پولو گذاشتیم روش

اومدیم بیرون

آنی : وایی بچه ها اونجا رو

به یه لباس اسپرت مجلسی

☺ □ قوه تخیلو دارین

یه تاپ که بندکش گل بود جلوش کوتاه.... پشتش کوتاه تر بود خخ

با یه شلوار چین مشکی

خوشکل بود درکل

رفتیم داخل اندازه کرد

خوب بود

گرفتیم رفتیم طبقه هفتم که مخصوص کفش بود

اولین مغازه ای که رفتیم خریدامونو کردیم پریدیم بیرون

با اینکه کارامونو سریع انجام داده بودیم بازم زمان زود گذشت ساعت ۶ بود

- خوب بریم دیگه ساعت ۶ بود

آنید: اره اما

دوری: اما چی؟

آنید: حوصلم پوکید

منو دوری: هن؟؟

- بمیر بابا زر زن

بریم خونه به والدین بگیم بعد دیش ب\*و\*س لالا

آنید: باش ☹ □

خلاصه رفتیم حرکت کردیم

اهنگ قشنگ شادمهرو play کردم

حس خوبیه

ببینی یه نفرو  
 همه رو به خاطر تو پس زده  
 واسه ی رسوندن خودش به تو  
 همه ی راهو نفس نفس زده  
 حس خوبیه  
 حس خوبیه ببینی واسه انتخابت مصممه  
 دستتو بگیره  
 بهت بگه  
 موندنش کنار تو مصلمه  
 حس خوبیه  
 تو همین  
 لحظه که دلگیرم ازت  
 از همیشه به تو وابسته ترم  
 اگه حس خوبه تو به من نبود  
 فکر عاشقی نمی زد به سرم  
 به سرم  
 تو به من انگیزه زندگی  
 بده که حس کنم کنارمی  
 به دروغم شده دستلمو بگیر الکی بگو بی قرارمی  
 الکی

....

« اهنگ حس خوبیه از شادمهر عقیلی »  
فردا صبح ....

ای این چی میگه

نه زنگ موبایل نه ساعت بلکه جارو

-عاقا ولم کنید جارو چیه؟

یکی از چشمامو با بدبختی وا کردم

فکر می کنی چه کسی بود

بله ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

این انید گور به گوری بود که با دورنیکا هر هر داشتن بهم میخنریدن

بلند شدم پارچ ابو برداشتم

رو هر دو شون خالی کردم

قیافه ها رو داشته باشید



دلینا

داشتم میترکیدم از خنده اونام نکردن نامردی با پتو منو کفن کردن انداختنم تو

وان خنخنخ

حالا خیس خالی بودم

-خیلی اشغالید

دوری : گمشو چندش

- عممممته

دوری : وجودته جز زده

انداختمشون بیرون یه دوش گرفتم پریدم تو اتاق

موهامو خشک کردم که اومدن داخل

انید با جیغ: خبرتو بدوووو

ساعت ۴ بعد از ظهره تا حاضر شیم میشه ۸/۳۰... ۹

موهامو سر سری خشک کردم

رفتم موهای آنیدو درست کردم دوری ارایشش کرد

انیدم موهای دوری رو درست کرد من ارایشو

بعدم دوری موهای منو انیدم ارایشم کردد

تا حاضر شیم ساعت شد ۸ من کوفت نخوردم

- آخ معدم من مردم کوفت نخورم تن لسا بلند شین بریم یه چیز کوفت کنیم

حاضر آماده رفتیم پایین

مامان برامون لقمه درست کرد خوردیم همون دیشب به والدین گرام گفتیم

امروز دوری فورشو اوردبله ماشینامون دیروز از تعمیرگاه اومد

همه سوار شدیم پیش به سوی پارتنی

دیوونه بازی در میاوردیم تو ماشین

- اوووو اوووو اوووو اوووو جونوم جونوم

یکدفعه دوری آنید ساکت شدن

۱ مین بعد پقی زدن زیر خنده

داشتیم میترکیدیم

اخه وسط اهنگ ساقیا ساسی مانکن

جونوم چی میگه

خلاصه نیم ساعت بعد

رسیدیم به محل پارتنی

یه محل تقریبا بزرگ

عاقا عمارت نبود ..... اما خونه معمولی هم نبود

...

دلینا

یه چیز تو مایه های خونه علی دایی

خنخ

اقا جلوی در نگهبان داشت کارت دعوت می خواستن

دوری شیشه رو کشید پایین

مرده : کارت

دوری : کارت نداریم به ما زنگ زدن دعوت کردن

مرده : بدون کارت کسی رو راه نمی دم زیر لب زمزمه کردم :

... بخور مرتیکه سه نقطه

دوری شیشه رو داد بالا

رو به ما گفت : چیکار کنیم

- گازشو بگیر برو داخل

دوری : باش

یهو ماشین از جاش کنده شد

ویژژژژژژ...

مرده بدو بدو افتاد دنبالمون

مرده : وایسین شما نمی تونین برین

دوری ماشینو پارک کرد

پیاده شدیم

مرده : بریم بیرون تا پرتتون نکردم

- بشین بابا

یهو میتی اومد بیرون

میترا : ااا بچه ها کجایید چقدر دیر اومدید

- تازه این اقا اجازه نمیده بیایم

میترا : آقای صالحیان برای چی اجازه نمیدید ؟

مرده : خانوم کارت ندارن

میتی : میتونستی زنگ بزنی

مرده : بله خانوم ببخشید

میترا : بفرمایید

مرده رفت

میتی : ببخشید بچه هه بیاید داخل

- میتی کلک عجب مهمونی راه انداختیا



میتی : خخخ دیگه دیگه

رفتیم داخل

دی جی با صدای بلند می خوند ...

دلینا

همه میر\*ق\*صیدن چه جور

والا انگار عروسیه نشونه

ملت مهمونی ندیدن

تعداد کمی نشسته بودن

میتی : برین بالا لباساتونو در اردید

انید

آروم آروم رفتیم بالا

در یه اتاقو باز کردیم خالی بود

لباسامونو اویزون کردیم

- بچه ها یکم بشینید

خوبیه این مهمونی اینه که مشروب سرو نمی شه

دلی : اره بابا میترا هیچ وقت با این موضوع موافق نبود

دوری : بریم من یه چیز بخورم

( دقت کردین دوری فقط به فکر شکمشه چاقم نمی شه )

- ای کار بخوره به اون شکمت

رفتیم پایین رویه دست مبل که اونور منظورم دور از دی جی بود نشستیم

میترا اومد سمتمون

میتی : بریج بیاید بریم با بقیه آشنا شید

با تکون دادن سرمون موافقتمونو اعلام کردیم

میترا ما رو به یه جمع ۱۵ نفره برد

میتی : اینا دوستای صمیمیم

کیارش ، عسل ، آزیتا ، سونیا ، فرزام ، دنیا ، لعیا ، آرش ، هانا ، شروین ، هلن ،

سارا ، پدرام

اینا هم

دلینا ، انید ، دورنیکا

- خوشبختم

دوری : خوشبختم

دلی : خوشبختم

بقیه : همچین

گروه سرود تشکیل دادن

هیچی عاقا همین طوری باهم گرم صحبت بودیمو مشغول

باهمه خوب بودیم

بچه ها باحالی بودن

اروم اروم همه بلند شدن واسه ر\*ق\*ص فقط ماسه تا موندیم

دوری : هی بچه ها اونجا رو

....

آنید

به سه تا پسر که سمت چپ بودن

و سه تا پسر که سمت راست بودن اشاره کرد

با حالت بدی همو نگاه میکردن

میتی اومد کنار مون نشست

میتی: به چی دارین نگاه میکنید بچه ها؟

- میتی چرا این شیشتا همو اینطوری نگاه میکنن

میتی: گجن بابا اول مهمونی دعوا افتادن

دلی: وا چرا؟

میتی: اون سه تا رو نمی شناسم

به سمت چپیا اشاره کرد

اما اون سه تا

ماتیار ( یار مادر )

هیرسا ( پارسا )

آرسن ( مرد اریایی )

میشناسم بچه های باحالین خودم دعوتشون کردم وکیلای بابام هستن

- هر سه تا ،

میتی: اره هر سه تا

دوری: چی شد دعوا افتادن

میتی: اون سه تا پسر سمت چپ

پشت شما وارد شدن  
همون اول کار سما رفتین بالا سر جا دعوا افتادن  
ماتیار دم پله وایساده بود  
اون پسر مو فرفریه اومد هلش داد کنار گفت : اینجا جای وایسادن نیس و ....

شروع دعوا

دوری: چه بی خود ملت روانین

{ دور از جون خواننده هام }?

میتی : خخ فکر کنم

یکی از دخترای جمع هلن اومد پیشمون نشست

هلن : خوش میگدره بدون من

- اصلا اینجا بدون تو صفا نداره

هلن : خخخ هندونه ها دارن کامیونو پر میکنن



میتی : دیوونه راستی ماتیار اینا چرا دعوا افتادن

هلن : نمی دونم من دست به اب بودم ؟

باز این دادش ما چه کرد

...

آنید

دلی با تعجب : داداشت

هلن: ااره هیرسا داداشمه

- خنخ عجب

هلن: ننه مش رجب

همه داشتیم به دیوونه بازیاشون میخندیدیم

یکم خلیم

هلن: شما نمی خواید بر\*ق\*صین

- چرا چرا میخوایم

هلن: بلند شین بریم

اقا همه چهارتا بلند شدیم پریدیم وسط

حالا تکون بده ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

اووووووووو ..

اقا یکدفعه منو جو گرفت

شروع کردم به جوادی ر\*ق\*صیدن

همه داشتن با تعجب نگامون میکردن

دست اون دو تا م گرفتم بردم وسط

هلن که خشکش زده بود

حالا!!!!!! من بلند میخوندم

شه نیسون بار بزیم ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

سپیده جانا!!!!!!

؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

قاجاق چی الوار بزین سپیده جانا



هلن: آیی مردم خدا نکشتون وایی خداااا  
 کیارش: آخ خدا شما جوکید جوووک 😊😊😊?  
 ارمیا: جون من یه کلاس ر\*ق\*ص بزارید 😊 🌸 🌸?  
 ...

آنید

دلی چپ چپ نگاهش کرد

دلی: مسخره میکنی بی ادب

ارمیا: نه به جون سارا

سارا: به من چه بی ادب

جیسینگ

خلاصه شبه توپی بود

میلااد

شنیده بودم دخترا میخوان برن پارتنی

به اقا خبر دادیم

رفت کارت گیر آورد به ماهم راد

همون اول مهمونی دعوا افتادیم

حالا اینا هیچی این دخترا داشتن میر\*ق\*صیدن

ما ترکیدیم

مرشاد: عجب دخترای باحالین

شهریار: والا وایی مردم

- خسخ چقدر کشته مرده دارن

مرشاد: گمشو دیوونه

شهریار: بچه هه یکی به رئیس خبر داد دعوا کردیم رئیس زنگ زد کلی داد بی داد کرد

مرشاد: وای کی خبر داد نکنه یکی رو انداخت تو مهمونی

شهریار: حتمی دیگه

- حالا چیکار کنیم ما

شهریار: نمی دونم اوف

همون موقع یه اهنگ لایت زدن

دخترها بلند شدن رفتن وسط .

اون سه تا که باهاشون دعوا کرده بودیم

رفتن وسط

یه نگاه به هم کردیم

مرشاد: بریم؟

من شهی: برریم

میلا

دخترها واسه خودشون پارتنر گرفته بودن میر\*ق\*صیدن

تو یه لحظه جاها تغییر کرد من افتادم با دختره غلامزاده (پرهام، آنید)

اون که اصلا به من توجه نمیکرد



فقط خودشو تکون میداد

مرشاد

در حال ر\*ق\*ص\*ص کردن بودیم

با تغییر جاها من افتادم با دختره روحانی ( سپهر ، دلینا )

خیره شدم به چشماش

هه

میشناختمش

یه زمانی دوسش داشتم

رفتم توی زمان گذشته

همه توی منطقه متوسط زندگی میکردیم

قلبنا این سه شریک ( بابا هاشونو میگه )

شرکتشون خیلی کوچیک بود

از همون اوایل این سه تا دختر باهم بودن

اسمشو یادمه..... دلینا

قشنگ یادمه اون روزو که با اکیپمون باهاشون دعوا افتادیم

طرف حسابمون دلینا بود

به دوستاش فحش دادیم

اولین فحش از دهن من در اومد که بالیش ساکت شدم

خخخ بزن بهادر محل بودن

کل محل این سه تا رو میشناختن اگه خودشونم نمی تونستن از پس طرف

بر بیان

پدراشونو میاوردن وسط  
 منو یادش نمیاد  
 با همونلی نگاهم بهش تغییر کرد  
 دومینلیم وقتی ازش خوردم که بعد از رد کردن درخواستم یا همون  
 خواستگاریم  
 تو بازار جلو شو گرفتم قشقرق راه انداختم  
 همون جا بود که دومیم خوردم دیگه از اون موقع دور شو خط کشیدم  
 تا اینجا که دیدمش  
 هنوزم دوسش دارم هنوز  
 ...  
 اه  
 شهریار  
 دختره سجادی جلوم بود ( امیر ، دورنیکا)  
 فارغ از همه جا میر\*ق\*صید  
 بچه های باحال جدایی بودن نمی دونم رئیس با اینا چیکار داره  
 سعی کردم ذهن خودمو مشغول نکنم سرگرم ر\*ق\*ص شدم  
 دوباره جاها عوض شد  
 ....  
 ماتیار  
 جاها عوض شد



من که ر\*ق\*ص نمی کردم فقط دید میزدم خخخ

به به اینو

موهای طلایی ابروهای کلفت بلند به همون رنگ دماغ خوش فرم

لبای خوش فرم تر 😊?

باز من هیز بازی در اوردم

اقا اودمم یه دید دیگه بز نم که ....

اهنگ تمومید ☹️ □

دهه

دخترم تا اهنگ تموم شد رفت نه دیدم زد نه نگاه کرد به قیافم یدفعه میومد تقم

مینداخت روم والا

رفتیم نشستیم سر میز

ماتیار: عجب اهنگ چندشی بود تموم نمیشد

هیرسا: دختره انگار از دماغ فیل افتاده یه نگاه ننداخت حتی به چشمه

برادری □ 😊 😊?

یهو صدای بلند خنده او مد

طبق معلوم اویزونا بودن

که شامله

..... 😊 😊

اه

آرسن

طبق معمول اویزونا که شامله  
کیارش ، ارمیا ، فرزام ، ارش ، شروین ، پدرام میشه  
- فال گوش وایسادین  
ارش : نه والا گذری شنیدیم  
- اون حیوونه چهار پا تو ذهنت خودتی  
ارش : به من گفت آرسنه  
- ولی کپی برار اصل خودته  
چپ چپ نگام کرد  
ارش : زیون در اوردی  
- جااان ؟  
ارش ؛ هوا چه گرمه  
خنخ خله  
ارمیا : شنیدم در باره سه تفنگ دار میحرفیدین  
ماتیار : هن ؟  
کیارش : دخترایی که باهاتون میر\*ق\*صیدنو میگه  
هیرسا : مگه میشناسیشون ؟  
پدرام : به اینو ، کوری اونور نشسته بودن با ما  
- حالا چرا سه تفنگ دار  
شروین : همیشه با همن  
هیرسا : تو از کجا میدونی  
شروین : آشنای میتران دیگه

فرزام : اره بچه های شوخ باحالین

....

اه

آرسن

- خخنخ حالا فضولا شما اینجا چیکار میکنین

ارمیا : ما رو باش با کی او مدیم به در ، اخر شب اتیش بازی داریم او مدیم

بگیم بهتون که این حرفا رو شنیدیم

ماتیار : مرض بچه پرو

ارش : هیری هلن خوب با سه تفنگ دار گرم گرفتا

هیرسا : کوفت هیری صد بار اسمم هیرساست هیرسا

آرش : خوب حالا اسم قعطی بود هیرسا

هیرسا : میام براتاااا

آرش : بیا هیری جو جو

هیرسا خیز برداشت سمتش

که گرفتمش

هیرسا : خفه شو ارش

آرش : بشین بینم

پرید سمتش که آرش فرار کرد

هیرسا : آرسن ولم کن برم بز نمش پسره بیشعور

یکدفعه ارش پیداش شد پرید رو مبل گفت : حرص نخور جو جو 😊?

اه

آرسن

ماتیار: نه ناموسا چی دیدی تو هیرسا که بهش میگی جو جو

هیرسا: همین

آرش: راست میگیا بیشتر به دایناسور شبیه

یعنی جمع ترکید

هیرسا: اخ ارش اخه دستم به شلوارت برسه

ارش: جاان؟ شلوار تو به شلوار من چیکار داری؟

ماتیار: راست میگه، هیرسا تو به شلوار ارش چیکار داری؟

هیرسا: اخه شلوار من پاشه

آخ خدا مردم 😊😊😊؟

انقدر خندیدم که دل درد گرفتم

- هیرسا خل چل ترکیدم

هیرسا خونسرد جواب داد: کم تر کوفت کن

😊 راسته؟

فرزام: ای خدا فرسام واقعا دیوونه ای 😊؟

هیرسا: عمته

یهو دیدم سر کله هلن پیدا شد

هیرسا

هلن: اوه کجایین شما؟ حوصلمون پوکید باو

- باز تولات شدی

هلن: جیغ..... هیری میگم حوصلم پوکید ای بابا

- باشه هلو

هلن: به من نگو هلو

- باشه جوجو

.....

اه

هیرسا

هلن بالحن مظلومی: اذیتم نکن هیرسا

واای خواهر گلم چه ناز داره

- باشه هلن ☺ □

هلن: مرسی داش

چپ چپ نگاهش کردم بدم میاد لاتی حرف میزنه

ذکر شه فقط خواهرم میتونه بهم بگه هیری ☺?

هلن: من رفتم پیش دخترا زودتر بیاین

....

ماتیار: بریم پیش دخترا

فکر کنم وقت اتیش بازیه

شروین: اره بریم

همه بلند شدیم رفتیم پیش دخترا



داشتن باهم می‌حرفیدن که با اومدن ما ساکت شدن

میترا: می‌داشتین دیر تر میو مدین

پدرام: اقا بریم

- کجا؟

پدرام: بریم دیر تر بیایم دیگه

میترا محکم موهای پدرامو کشید

پدرام: ای ای غلط کردم میتی ول کن ایی

میترا: منو مسخره میکنی بچه

پدرام: من چنین جسارتی نمی‌کنم ول کن کچل شدم

میترا و لش کردو گفت: پروووو

- گ\*ن\*ه\*داره بیچاره

میترا: نه مثل اینکه تو هم میخوای

- کی گفته

میترا: خواهرت

هلن: داداشی بیا من موها تو بکشم تا اونجا پیام خسته میشم

- هلو (؟)

هلن یه دندون غرچه ای کرد گفت: آگه من دیگه باهات حرف زدم روشو کرد

اونور

اومدم نازشو بکشم که

...

اه

هیرسا

کیارش گفت: مراسم کیه؟

دخترا با تعجب گفتن: مراسم

میتی: ایتش بازی

همه شروع کردن به اعتراض کردن جز اون سه تا تفنگ دار

هلن: دلی دوری آنی شما معترض نیستین

میترا: هلن اینا خودشون استاد این کاران یکی از دلایلم این سه تا بودن

هلن: وای

دختره چشم ابیه گفت: والا حالا بین چیکار میکنیم

میترا: بلند شین بریم

رو به پرهام گفت: پری برو وسایلو بیار

پرهام: میترررررررا

میتی: ببخشید پرهام برو بیار

پرهام: نه

میترا: به درک خودم میرم

بعدم بلند شد اومد از کنار پرهام رد شد که پرهام دستشو گرفت

گفت: بشین خودم میارم

میترا هم بدون اعتراضی اومد پیش دخترا

....

اه

هیرسا

میترا: بریم دیگه

همه بلند شدن

میترا رو به سه تفنگ دار کردو گفت: بچه ها شما بساطو بندازین

چشم ابی (دلی): چشم اجی ?

بعد جلوتر از ما راه افتادن

- میتی اینا کجا میرن

میترا: وسایل ترکوندن با ایناس

ماتیار: خطر ناکه بابا

ارش: داش اینا عجوزن وا سه خود شون تو این چند ساعت خود شونو نشون

دادن پرهام: بایه جعبه اومد جلو

پرهام: کجا بزارم میترا

میترا: بزار تو حیاط

دلینا

....

اه

دلینا

دیدم پرهام وسایلو اروم اروم داره میازع

اشاره کردم بزاره رو میز

پرهام: مواظب باشینا

دوری: باش

پرهام رفت اونطرف  
 آنی : من اتیش درست میکنم  
 شروع کرد به درست کردن اتیش  
 حتما دیدین که وسایلی مخصوص اتیش بازی رو نباید تو اتیش انداخته بشه  
 ولی ما بعضیا رو میندازیم  
 تو اتیش میره تو اسمون خیلی باحاله  
 ( دو ستان اینا همه واقیه ولی خیلی خطرناکه ممکنه طرف با یه اشتباه جونشو  
 از دست بده )

- دورنیکا مواظب باش  
 دورنیکا : باشه اها درست شد  
 .انید : وایسین بقیه بیان  
 بعده نیم ساعت حیاط پره ادم شد  
 میترا اشارع کرد که شروع کنیم

...

اه

دلینا

آنید اولیو حرارت داد چرخوند انداخت تو اتیش بطری پرید هوا  
 ترکید رفت بالاتر ترکید رفت بالا تر و تمام

عالی بور

همه جیغ

سوت دست میزدن  
تا حالا هیچ کس این روشو ندیده بود  
ایندفعه یه بطری گرد گرفتیم  
دورنیکا بطری رو از وسط باز کرد محتوای توشو انداخت توی یه طرف  
یهو اونی که پر بودو انداخت تو اتیش  
همه ساکت لودن  
اتیش شروع به صدا کردن کرد  
تق ترق تروق (☺)?  
همه داشتن با ترس نگاه میکردن  
یهو اون دونه های داخل دایره پریدن هوا هر کدوم یه رنگ بودن  
انقدر قشنگ بود که همه محو اتیش بازی شدن  
یهو ثدای بلند صوت دست اومد  
اخرین نفر من بودم ایندفعه من  
یه لیوان گرفتم توشو پر از سکه کردم  
لیوان بزرگ با روکش مخصوص  
دروشو بستم لیوانو انداختم تو اتیش این بی نظیر بود  
بطری به محض پریدن سکه هاش پخش شد  
ریخت رو سر جمعیت انقدر قشنگ بود که نمیشد وصفش کرد  
چون لیوان روکش مخصوص داشت سکه نه داغ شد نه چیزی  
اخرین کارمونم سه تایی انجام دادیم  
یه کارتون بسته های رنگو رنگو انداختیم داخل اتیش

همه پریدن تو هوا هر کدوم یه شکل شدن

عالی بود عالی

....

دلینا

بعد این کارمون میترا دی جی رو آورد

تو حیاط

اهنگوزدن بزن بر\*ق\*ص میکردن

بچه ها همه اومدن پیشمون

کیارش : محشر بود عالی

عسل : بابا شما دیگه کی هستین

سارا : دست شیطونو بستی

لعیا : واقعا پرفکت بود

هانا : حالا بیاین وسط خستگیتون در بره

دنیا سونیا : اهااااااااا آهااااااااا

کیارش : آرمین نصرتی پرداکشن

همه : خخخخخ

یهو آنی شروع کرد به چرخوندن کمرش

دوری هم پرید وسط

حالا همه چشا در اوامده کپ کردن



هلنو داداشش ( هیرسا ) ادای ر\*ق\*ص تانگورودر میاوردن با این آهنگ یعنی  
ترکیدیم .

اقا حس شیرین عقل بازیم گل کرد

دستامو باز کردم ادای بابا کرمو در اوردم گردنمو چپ راست می کردم ای خدا

همون پسره که باهاش ر\*ق\*صیدم ( ماتیار )

اومد جلوم شروع کرد به چرخوندن گردنش چرخیدن دور من

من یه چیز میگم تو یه چیز میشنفی

سونیا نشست رو زمین شکمشو گرفت میخندید

میترا پرید وسط دست پرهامو گرفت شروع کردن به چرخیدن

میچرخیدن پرهام پیراهنشو گرفت مثل دامن

میترا همبیل گذاشته بور

...

دلینا

واای خدا

کیارش اروم اروم از ب\*غ\*ل اومد جلو

یکی از دستاشو برد بالا میچرخوند

با اون یکی دستشم هین چرخیدن ب\*و\*س میفرستاد

یعنی ملت نفس نمیکشیدن از شدت خنده

دی جی اصلا نمی دونست چی چی آهنگ هزاره قاطی پاتی میداشت



عسل لباسش دامن پف دار بور میچرخید

یهو ارمیا شروین دامنشو میکشیدن بالا

زیر دامنش یه پارچه ساتن مثل یه دامن ساده بود

برا همین ایراد نداشت

بالاخره اهنگ تموم شد رفتیم نشستیم

میترا: بچه ها شامو بیارن؟

دوری: اره بابا بیار مردیم آخ بعدم ادای مردن در آورد

یه چپ چپی نگاش کردم همه جا ابروی ادمو میبره

دوری با لحن مظلومی گفت: چیه خو گونه دارم

آنید: تو راست میگی

دوری: میدونم جیگر

یه لبخند ملیح زدم به گفتن زرت اکتفا کردم

ناموسا ترکیده بودیم

دلَم داشت در میومد بس که خندیدم

ارش: ای خدا تا عمرم انقدر نخندیدم

آنید: که با حضور ما خندیدی

پسره (هیرسا): نون پنیر شلغم اعتماد به نفست از پهنا تو حلق ملت

آنید: جا داره بگم یه لبخند خبیث زدو گفت

....

انید : جا داره بگم

یه لبخند خبیث زدو گعت : هر وقت گفتن جسد پیر وسط

با این حرف انید همه زدن زیر خنده

که با حرف همون پسره ( هیرسا ) قهقهه‌مون به هوا رفت

پسره ( هیرسا ) : قیافتو دیدم پریدم وسط

ای خدااااا

آنید : یه وقت از جلوی آینه کنار نری

پسره ( هیرسا ) انعکاس تصویرته

انید : سوادت نم کشیده ایزوگام کن خخ تواینه تصویر خودته نه انعکاس

پسره اوامد بحرفه که هلن پرید وسط

هلن : امشبو بیخیال شید سر جدتون

...

دلینا

داداشش ( هیرسا ) : ok

انید : باش

میترا بلند شد با گفتن اینکه موقع شامه جمعو ترک کرد

پرهامم بلند شد رفت باهاش

بعد یک ربع شام آماده شد اوامد همه رو صدا کرد

رفتیم سر میز شام بیهو

نمیدونم چی شد که سرم گیج رفت داشتم میوفتادم که  
 یکی گرفتم ( ناموسا دیدین میگم الان طرف میگیرتش صحنه های +۱۸  
 درست میشه بعد عاشق هم میشنا اینا دیگه نمیینید?)

سریع خودمو صاف کرد

انید دوری دیدنم سریع دویدین کنارم

انید : حالت خوبه ؟

-اره

سرمو برگوندم که با چهره خونسرد همون پسره

که با دوست برادر هلن دعوا افتاده روبه روشدم ( مرشاد )

دید دارم بربر نگاش میکنم

گفت : چیه طلبکاری ؟

- پ ن پ بدهکارم

پسره ( مرشاد): ||||| بدهکاری پس بده

- هن ؟ چیو ؟

پسره ( مرشاد): چیو میخواستی بدی ؟

یهو صدای دوست برادر هلن اومد (ماتیار )

( خنخ من موندم این چجوری میگه )

خوب اینطوری سخته گفتنش

یکم به ذهنم فشار اوردم تا اسم برادر هلن یادم بیاد آها یادم اومد

هیرسا ☺ □

دوست هیرسا ( ماتیار ) : سه نقطه رو میخواست بده بهت  
 پسره ( مرشاد ) : یاد نگرفتی فضولی نکنی  
 دوست هیرسا ( ماتیار ) : خفه باو برو بزن به چاک  
 پسره ( مرشاد ) : زر زر ...  
 میترا : اینجا چه خبره باز که دعوا راه انداختین  
 ...

دلینا

دوست هیرسا ( ماتیار ) : میتی این شروع کرده بود  
 میترا : اقا شما رو کی دعوت کرد  
 پسره ( مرشاد ) : با کمی من من گفت آقای ....  
 میترا : ایشون که نیومدن  
 پسره : چیزه .. چیزه ...  
 یهو پدرام اومد  
 پدی : میترا بیا بریم وسیله های شام کمه  
 میترا با شک ازش چشم برداشت رفت  
 پسرم دید قضیه داره بیخ پیدا میکنه رفت  
 دوست هیرسا ( ماتیار ) : بچه ها اگه اذیتتون کرد بهم بگید  
 آنید : باشه ممنون  
 ما شروع کردیم به غذا کشیدن

اونام کنار مون موندن ولی به کار خودشون مشغول شدن  
 مام مشغول حرف زدن شدیم  
 من : بچه ها من شام خوردم میرم  
 دورنیکا : اوا کجا  
 انید : دلی کجا میخوای بری هنو مونده - نمی دونم حالم زیاد خوب نیست  
 ترجیح میدم برم  
 دوری : تو که ماشیتو نیاوردی  
 - اژانسو واسه همین موقع ها گذاشتن  
 آنید : دیره آخه  
 دوری : وایسا من میرسونمت بعد میام  
 آنید : اصلا چه کاریه جشن میترا که کار های اصلیش تموم شد فقط میخوان  
 بر\*ق\*صن از این به بعد پس ما هم میریم  
 دوری: اره باهم میریم  
 متوجه نگاه دوست هیرسا (ماتیار )  
 شدم اما انقدر حالم بهم ریخته بود که به اینا توجه نکردم  
 از میترا خدافظی کردیم بماند که چقدر ناراحت شد  
 سواز ماشین شدیم حرکت کردیم

...

یک سال بعد .....

سپهر



مامان : یمان باز چته

- کتابم کوش باید برم دانشگاه

مامان : مگه نداشتیش پیش میز ناهار خوری

- ااره یادم رفت

سریع وسایلمو گرفتم رفتیم پایین کتابمو برداشتم

با یه خدافظی سرسری سوئیچو گرفتم رفتم سوار ماشین شدم

خدارو شکر امروز بچه ها خودشون میرفتن

پس دردسری نبود ۵ دقیقه ای رسیدم

دانشگاه

امروز اخرین امتحان فورجی این ترم بور

.....

آنید

بچه ها رو از دور دیدم براشون دست تکون دادم

دویدم سمتشون

دوری : وایمیستادی دیر تر میومدی

دلی : کجا بودی تو؟

- معذرت کتابو گم کرده بودم

دوری : یعنی نخوندی

-چرا خوندم گذاشتم کنار تا حاضر شم یادم رفت

دلی : الزایمر داری مگه

- فکر کنم

همدن موقع اطلاع دادن زمان امتحانه  
دلی : وای خدا کنه خوب بدیم امتحانو

- خدا کنه

یه بسم الله گفتیم رفتیم داخل

نشستیم تا برگه ها رو بدن

شروع کردیم به حل کردن بعد ۱۰ دقیقه تموم کردم

سریع بلند شدم برگه رو دادم

اومدم بیرون ۲۰ دقیقه بعد بچه هام اومدن

دلی : آخیش تموم شد اوف

دوری : اره والا

- خخخخ

دوری : بریم بوفه گشتم شد

دلی : عجباً هنوز مثل اسب میخوره

رفتیم بوفه در حال خوردن بودم که چشمم به برگه روی میز خورد

اردو محل چالوس و...

-هی اینجا رو میخوان بیرنمون چالوس

....

آنید



دلی دستاشو کوبید به هم ادامه داد

آخ جون بریم بریم بریم

دوری : والدینو یادت نره

- چون دانشگاه اجازه میدن

دلی : بریم ثبت نام پر همیشه

دوری : اوممم بریم

- چیزی نخوردیم که

دوری : شکمو

- کی به کی میگه

دوری : من به تو

- نگو خو

دلی : خخخ بریم باو میایم بوفه باز

راه افتادیم سمت محل ثبت نام

دوتا مسئول داشت

من : ببخشید

مرده : بفرمایید

من : برای ثبت نام اومدیم

مرده : ۳ تا جا داره بیشترین نمیتونین بیاین

من: سه نفریم

مرده : خوب این فرم پر کنید نفری ۵۰ تومن بدید

( مبلغ کمه چون هرکس با ماشین خودش میاد ویلا هم مال خوده رئیس

دانشگاست )

من : بفرمایید

همه رو پر کردیم دادیم

مرده : هر کس یک همراه میتونه بیاره

من: اگه کسی باشه خبر میدیم

مرده : بله حتما این کارو بکنید

من : ممنون خدانگهدار

مرده : خدا حافظ

پریدیدم بیرون دوری کمرشو چرخدند

گفت : جوون قر تو کمرم فراوونه نمی دونم کجا بریزم

یهویه صدایی از اونور گفت : ب\*غ\*ل من ب\*غ\*ل من

دورنیکا روشو کرد طرف پسره گفت : بچه با این سنت یاد نگرفتی تو کار

دیگران دخالت نکنی

پسره : جوون حرص نخور هلو

دوری : خاشفتالو

ما رو داری ترکیدیدم پسره ساکت شد دیگه نحرفید

- خاک بدویدید کلاس الان شروع میشه کوفتم نخوردیم

دویدیدم سمت کلاس

آخ آخ دیر شده بود

- استاد اومد

دودی : ایی امروز با یحیایی کلاس داریم

- اره

در زدم

استاد : بفرمایید

درو باز کردم

استاد : خانما میزاشتین دیر تر میومدین بی انضباطا

دودی : استاد ۲ دقیقه که این حرفا رو نداره

استاد: خانم سجادی انگار علاقه زیادی به افتادن دارین

دوری : استاد حالا میدارید میایم داخل یا نه

خخخخ زبون درازش باعث شده استاد از حساب بیرن

استاد : تکرار نشه بیاید داخل

ایش حالا انگار کی هس

ساکت رفتیم نشستیم

۱۰ دقیقه از کلاس گذشته در حال نت برداری بودم

که با صدای دختر ب\*غ\*ل دستیم حواسم پرت شد

شهلا : انید اردو میاید

- اره

شهلا : همه استادها هستن

- خخخخ به به

شهلا : مرض



جوون حال گیریه

رفتم کنار قایم شدم ۳۰ دقیقه مونده بود به پایان کلاس

دویدم رفتم سمت بوفه یه بسته کوچیک تخمه گرفتم

رفتم سر جای قبلیم

استاد اومد بیرون

ایندفعه دانشجویی پیشش نبود سگ اخلاق دور اطرافو نگاه کرد انگار دنبال

شخصی میگشت

رفتم جلو تر

سریع گوشیمو در اوردم شروع کردم به فیلم گرفتن

دومین قدمو که برداشت قشنگ رفت تو آدامسا

انگار خودشم فهمید یه چیزی زیر کفشه لنگه کفشه با هزار بدبختی کمی بالا

اورد با دیدن آدامس اه از نهانش بلند شد

ادبیاتم تو حلقتون

سعی میکرد آدامسو در بیاره اما نمی شد

دانشجوها با کنجکاوی داشتن نگاهش میکردن

با حس دستی رو شونم قل\*ب\*م اومد تو جورابم

....

آنید

اروم سرمو برگردوندم با دیدن دلی دوری نفسی از اسودگی کشیدم

- این چه وضعه اومدنه سخته کردم

دلی با خنده گفت : جز جیگر زده کاره تو

نیشمو شل کردم گفتم : جوون اره جیگرا

دوری: خخخ فیلم فیلم بگیر سوژه شه

اقا یهو دیدم استاد کفششو در آورد

واای یعنی ترکیدم جورابش پاره بود شصتش زده بود بیرون ترکیدم یعنی

دوباره به قدم رفت جلو که به شدت باب\*ا\*س\*ن خورد زمین

صدای خنده دانشجوها رفت هوا

استاد از شدت عصبانیت داشت سکتته میکرد

- تا این باشه انیدو از کلاس بیرون نکنه

دلی : خخخ بیچاره

- بالاخره باهزار بدبختی استاد رفت تو دفترش

فیلمو ثبت کردم

- بریم بوفه

دوری: اره بریم

دلی : فیلمو میخوای چیکار کنی

- پخش میکنم تو سایت دانشگاه

دوری : دیوونه بفهمه میکشنت

- خخخ ولش باو

رسیدیم به بوفه دوباره یاده اردو افتادم

- راستی اردو پس فرداس به والدین گرام بگید

دلی : با ماشین خودمونه ؟

دوری : اره

دلی : پس من میارم

دودی : اوکی

- باش

رفتیم سفارش دادیم خوردیم

اخیرین کلاس بود

دوری : بریچ بریم

- اری با من میان دیگه

دلی : من ماشین اوردم جیگر

- باش پس منو دوری میریم

دلی : اوکی بای

علی رادفر صاحب شرکت سقوط کرده مهر گستر ۱۳۸۳؟

زنگ زدم به میلاد فهمیدین که دخترا میخوان برن شمال

هه

با همکاری نکردن شرکت باباهاشون من سقوط کردم

یک سال از اون ماجرا میگذره من خودمو بالاتر کشیدم

اما دیگه مثل قبل نمیشم

اون روزی که سقوط کردم به خودم قول دادم اونا رو نابود کنم هیچ کس تا الان

نتونسته علی رادفر و به زمین بزنه

کاری میکنم شرکتشونو دو دستی تقدیمم کنن

روز اردو....

دلینا

امروز روز اردو به مامان بابا گفتم اونام قبول کردن

ساعت ۶ بیدار شدم

وسایلمو گرفتم آماده شدم پریدم پایین

- مااااااااان بااااااااااا

بابا: دخترم بیا آشپز خونه

گونه مامان بابا روب\*و\*سیدم

مامان: دخترم اونایی که گذاشتم بالا بگیر

اوووو

یه خیلی نایلون پر خوراکی ساندویچ

من: ماااااان چه خبره اونجا خودش همه چیز داره

مامان: تو اینا رو ببر هی نمی تونی وایسی که

رفتم گونشوب\*و\*سیدم

-مرسی مامانی

وسایلو برداشتم رفتم گذاشتم تو ماشین ازشون خدافظی کردم

مامان از قران ردم کرد

نشستم تو ماشین بوق زدم رفتم

اهنگو زیاد کردم

اول رفتم دنبال دورنیکا



بوق زدم

پرید تو ماشین

دودی : سلام جیگر بزن بریم

- سلام جیگر به تو بریم

ویژژژژژژژژ

تند تند ویراژ می دادم رسیدم دم خونه آنید خودش پایین بود سوار شد

آنید : سلام بکس

منو دوری : سلام بکس به تو

خنخخ

انید : گازشو بگیر بریم سفتی

ساعت : ۷:۴۵ بود قرارمون ساعته ۷:۳۰ بود

.....

اد

دلینا

اوخ اوخ

گازشو گرفتم

رسیدیم به دانشگاه حدود ۱۰۰ متر جلووتر ماشین بچه ها پارک بود

خودشونم وایساده بودن

میخواستم ترمز بگیرم جواب نمی داد سرعت زیاد بود چپ می کردم

برا همین ترمز دستی رو کشیدم قیژژژژ ماشین ایستاد

دخترها همه دست

پسرا سوت میزدن خنخ


بعله پس چی

ماشینو یه جا نگه داشتم

درو باز کردم

یه پامو گذاشتم پایین بلند شدم یه پای دیگم داخل ماشین بود

دستمو گذاشتم رو شیشه جلو

چون ماشینم فور کروک بود  بود؟

عینکو خیلی باحال دادم بالا

-شرمنده همگی

رئیس دانشگاه ایزدی: ایراد نداره دخترم

اقایون خانما راه بیوفت

اولین ماشین ماشینه رئیس دانشگاه بود

دومی ماشین ما

اهنگو زیاد کردم

راهو تا چالوس بلد بودم

گاز دادم سبقت گرفتم

د برو که رفتیم

همه ساکت بودیم فقط اهنگ سکوتو میشکست

مثلا مام باکلاسیم

- انید یکی از نایلنا رو باز کن خوراکیا رو بخوریم

انیدم در اورد

یکی خودش میگرفت دو تا به ما میداد

شروع کردیم به خوردن

گوشیم زنگ خورد گوشی رو برداشتم

- بله

ایزدی: دخترم اول جاده شمال وایسا میخوایم بریم رستوران

- باشه چشم

ایزدی: خدانگهدار

- خداحافظ

قطع کردم زدم کنار چون اول جاده بودم

صندلی رو خم کردم گرفتم دراز کشیدم

آنید: سقف پایین کرم میزدیم افتاب میگرفتیم ☀️?

- خخخ خر شدی

دوری: دلی خل چل بزار برسیم بعد ابرومونو به حراج بزار 😊?

انید زد زیر خنده غش غش میخندید

- دوری یادت باشه برات دخیل بیندم

انید: بی ادب

دوری: خخخ ول کنید باو او مدن

پیاده شدیم

اوناهم پیاده شدن

یهو چشمم خورد به هلنو میترا

- هلن میترا!!!!

اونام با تعجب نگامون می‌کردن

هلن: شما اینجا چیکار می‌کنید؟

آنید: خانم خانما ما تو این دانشگاه درس می‌خوانیم

میترا: خخخ ما که نمی‌دونستیم به عنوان همراه اومدیم

دوری: ای جوونم پس به عنوان همراه اومدید حالا همراه کی

هلن: شهلا

من:

آنید:

دودی:

شهلا:

- زهرمار شما آشنایه این شفته این

میترا: اره باو

شهلا پرید اومد

شهلا: اوا شما کجا اینجا کجا

- جز زده اینا دوستام

شهلا: خخخ

دوری: پس چرا مهمونی نیومدی

شهلا: شه خاله سره دیمه ( جوون زبون مازندرانی ترجمه: خونه خالم بودم )

هلن: باز این محلی حرف زد

شهلا: من چیکار کنم تو نفهمی خنخ

هلن: بیشعور

- دعوا نیوفتین بریم غذا بخوریم تموم شد

یهو دیدم بچه ها مثل قعطی زدهااا دوویدن تو رستوران

فقط منو انید موندیم

انید: باز خوب شد اینجا خلوته

- اره والا

رفتیم داخل غذا رو خوردیم

دوباره حرکت کردیم

ساعت حدورا ۴ بود که رسیدیم

پیاده شدیم جوون ویلا نبود که هلو بود

باحال بزرگ آقای ایزدی دروباز کرد

یکی یکی رفتیم تو حیاط

توپ بود آبشار مصنوعی داشت این هوا

دقیقا همین قدر

زمین والیبال داشت زمین بسکتبال داشت

- جوون اینجا واس کیه؟

آنید: واسه ایزدی

- عجب ویلای توپیه

دوری: اوهوم

شهریاد

دخترارو تعقیب کردیم اینجا شماله چالوس ☞ □  
 قرار شد به عنوان مامور گشت بریم بگریمشون  
 مرشاد مخالف بود اما رئیس تهدیدش کرد  
 دم در ویلا شون منتظر یه فرصت خوبیم  
 بالاخره بیرون اومدن  
 اما اکیبی  
 پیاده راه افتاده بودن  
 ..  
 ....  
 اد  
 شهریار  
 ماشینو روشن کردم  
 میلاد: اینا که اکیبی دارن میرن  
 - وایسا شاید موقعیت پیش بیاد  
 میلاد: مرشاد چرا هیچی نمی گی  
 مرشاد: چی بگم هر غلطی دلتون میخواد بکنید  
 - حالا چته پاچه میگیری  
 مرشاد: شهریار سربه سرم نزار دارم سگ میشما  
 دیگه هیچی نگفتم  
 رفتم جلو تر

ساعت نزدیکای ۷ بود

بالاخره این سه نفر از اکیپشون جدا شدن

درونیکا

یه خیلیاب بازی کردیم

پشت ویلا سگ ایزدی بسته بود نرفتیم

قرار شد سگو برداره بریم

خیلی حال داد خیلی

انید پیشنهاد داد بریم

جلو والیبال بازی کنیم

به بچه ها گفتیم گفتن میخوان دوش بگیرن

ماهم گفتیم بعدا میایم

رفتیم توپ گرفتیم شروع کردیم به بازی کردن

حدوداً ساعت بازی کردیم

- بر بکس بریم تو اب خستگیمون در بره

دلی : بریم

پریدیم تو اب اونجا جوری بود که دورش پر چراغ بور ولی خلوت

خوب پس ایراد نداشت شنا کنیم

اب بازی میکردیم چیغ میکشیدیم خیلی حال داد

اینجا هم نیم ساعت موندیم اومدیم بیرون

دریا جوری بود که باید از خیابونش در میومدی میرسیدی به ویلا

توپ به دست داشتیم میرفتیم سمت ویلا که یهو یه ماشین گشت ب\*غ\*ل  
پامون ترمرزد تعجب کردیم

یه نگاه به هم بعدم یه نگاه به مامورایی که از ماشین پیاده شدن کردیم  
قیافه ی یکیشون افتضاح برام آشنا بور

بیشتر دماغش خنخ

اولی : خانما این چه وضع لباس پوشیدنه

دلینا : ببخشید؟؟؟

اولی ( مرشاد): این چه لباسیه بعد با اخم غلیظی اضافه کرد بیکینی پوشیدین  
از گستاخیش به حیرت در اومدیم

والا مرتیکه

- ببخشید ایا اولای این پوشش کاملاً اسلامیه فقط چون تو اب بودیم چسبیده  
بهتره هر چیزی رو به بیکینی تشبیه نکنید

بیکینی رو با غیض گفتم

دومی (میلاد): بیاید تو ماشینایید بریم ستاد

آنید با پوزخند مسخره ای گفت : نه باوراس میگی اول کارتو نشون بده بینم

دومیم (میلاد) پوزخند زدو گفت : در حدی نمیبینمت که کارتمو نشونت بدم

- هه بگو نداری مامور قلابی

رنگشون عوض شد

فهمیدیم یه چیز اینجا اشتباهه

سریع شروع کردیم به دویدن اما اونا



به نیتمون پی بردن سریع گرفتمون

شروع کردیم به جیغ کشیدن

دستشو گذاشت جلوی دهنم

گاز گرفتن

دم گوشم گفت : سگ

- هفت جد ابادته

زد تو دهنم

اون دو تام داشتن انیدو دلی رو میبردن .

ول نمی کرد اه

- ولم کن هوی

دیدم ول نمی کنه

وایسادم تو چشاش نگاه کردم تو جشمام نگاه کرد تو نگاه هم غرق شدیم

دستشو شل کرد که یهو با ناخونام کشیدم به صورتش او مدم فرار کنم که

موهامو گرفت ( ناموسا فکر کردی صحنه اونجوریه (☺)?)

جیغ کشیدم ول نمی کرد

با هزار بدبختی سوار اون ماشین بزرگ ون کردنمون

گریه نمی کردیم پرو تر از این حرفا بودیم

خنخ

منو تو این موقعیتم خندم میگیره

خلاصه رسیدیم به یه جای ستاد مانند

کشون کشون بردنمون پایین

در اون خونه ستاد مانند باز کردن پرتمون کردن داخل  
 اولین ضربه رو به انید زدن  
 ( شهریار ) سومی شروع کرد به زدنش  
 (میلااد) دومیه اومد سمت من کوبید زیر دلم  
 تنها کسی که کم تر کتک میزد اولی ( مرشاد ) بود  
 انید جیغ کشید سرمو بردم سمتش با اینکه داشتم کتک میخوردم اما حواسم  
 بود با لگد زد تو دهن انید 😊?  
 - ولش کن ولش کن  
 دومیه ( میلااد ) بدتر زدم انقدر زد که از هوش رفتم  
 دلینا  
 با درد چشامو باز کردم  
 اینجا کجاس..  
 همه چی یادم اومد  
 لعنتی  
 با هزار بدبختی درد خودمو بلند کردم  
 چشمم به آنید دوری خورد که بی حال افتاده بودن  
 سرم گیج میرفت مانتو هامون پاره افتاده بود تلو تلو خوران خودمو انداختم  
 کنارشون  
 هیچ کس جز ما اونجا نبود .  
 - آنید دورنیکا

با دستم بهشون ضربه زدم بالاخره دوری یه ناله کرد

- دوری دورنیکا بلند شو

سعی کرد خودش بلند کنه

دورنیکا: آی آخ دلی... حالت خو... به؟

- اره بیا آنید... و بهشون بیاریم حال... ش بده

چون حالم بهتر از این دوتا بود بلند شدم با سرگیجه رفتم یکم اب پیدا کردم

اوردم

ریختم رو صورت آنید

با شک بلند شد

بلند شدنش همانا

جیغ کشیدنش همان

انید یهو گفت: شناختم شناختمشون

- کی... رو... حالت خوبه؟

آنید: اره شناختم شون اونا همون پسرای مهمونی بودن اونا که..... با برادر..

هن دعوا.. افتادن

بهت زده نگاهش کردیم

یع... نی

یعنی همه نقشه بود

نقشششششششش

.....

راوی ( نویسنده )

در دومین رمانم با ۹ فرد شروع کردم  
 ۶ فرد اصلی داستان هستن  
 داستانی که به دلایلی به ۲ فصل تبدیل شد  
 این رمان مسیری از جنس شب ۱  
 جلو دوم به زودی به اشتراک گذاشته میشه  
 هر پایانی شروع دوباره به همراه دارد  
 هر تشابه اسمی مکانی شخصیتی یا ... تصادفی بوده تبلیغی در کار نیس  
 نویسنده: Raha F اوروجک (Raha F)

**با تشکر از رها بابت نوشتن این رمان زیبا**